LIBRARY
Brigham Young University
RARE BOOK COLLECTION

Vault
091.4
Ib551kt
1612

3 1197 23820 4728
BRIGHAM YOUNG UNIVERSITY

MS/51

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

تحقق رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشاناه
خلقا آخر باز آید و فطرت در عود نشأت ثم نعیده معنویت
انسان را که مبداء وجود صورت نوعیت وست وانجان
یعنی مرید و وجود بیک لمحه یافته بود در تعلیمگاه و علم الانسان
مالم یعلم و کارخانهٔ اعملوا صالحا بتجرید ذات و تهذیب
صفات و ترقی در مدارج کمال و تجلی بصوابح اعمال سال
بل حالا فحالا از مرتبه بمرتبه منزل بمنزل میگذراند تا انکه
که با معاد ارجعی الی ربک رساند و صورت مستعار
او را که لباس اول هیولاء انسانی بود و در کون اول
بچند ان تخمیر و ترشیح مخصوص شده دفعةً واحدةً استرداد
کنند که فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعةً و لا یستقدمون
…ون نداء لمن الملک با جواب لله الواحد القهار از حضرت
مالک الملک در فضاء عالمهاء ملک و ملکوت افتد و موعد
کل شیء هالک الا وجهه در آید وعده کما بدأکم تعودون

890

بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزاً مخفیاً باتمام پیوسته
ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات نامحصور و تحیات نا
معدود سزاوار نثار وجود مقدس سرور راهنمایان
دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی باشد که
خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و
هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و
ضلالت از اعتصام بحبل عصمت او صلی الله علیه و آله و اصحابه
و سلم تسلیماً کثیراً محرر این اوراق و مولف این رسالت
ملک ملوک حکمای روی زمین مولانا و سیدنا نصیر الحق
والملة والدین ادام الله فی العز الدایم بقاءه گوید که تحریر
این کتاب که موسومست باخلاق ناصری در وقتی اتفاق
افتاد که بسبب تقلب روزگار جلاء وطن بر سبیل اضطرار
اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطه قهستان
پای بند گردانیده و چون آنجا بسببی که در صدر کتاب مذکورست

دری

UPB

درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیهٔ **شعر** وَ دارهم ما دمت
فی دارهم و ارضهم ما کنت فی ارضهم و نصّ کلّ ما یوقی
به نفسه و عرضه کتب له به صدقة جهت استخلاص نفس و عرض
وضع دیباچه بر صیغتی موافق عادت آن جماعت در ثنا
و اطراء سادات و کبرا ایشان و اگرچه آن سیاقت مخالف
عقیدت و مباین طریقت اهل شریعت و سنت است چاره
نبود باین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد و بحکم
آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و موافقت
و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق ندارد طلاب فواید را با اختلاف
عقاید بمطالعهٔ آن رغبت افتاد و نسخهای بسیار از آن کتاب در
میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلّت اسماؤه
بواسطهٔ عنایت پادشاه روزگار عمّت معدلته این بنده
سپاسدار را از آن مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد و چنان اتفاق
که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه

من المدارا

پرداخت

خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضا از ایشان فهم از اتصاف
بدان کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقت غیر مرضی
بود بدل گرداند از وصمت آنکه کسی بانکار و تغییر مبادرت نماید
پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده
بر آن مقال بملاحظه لعل له عذرا و انت تلوم خالی ماند بس
بموجب این اندیشه این دیباچه بدل آن بقصد ایراد کرد اگر ارباب
نسخ که برین کلمات واقف شوند مفتتح کتاب باین طرز کنند
بصواب نزدیکتر باشد والله الموفق والمعین **ذکر سببی که**
باعث شد بر تالیف این کتاب بوقت مقام قهستان
در خدمت حاکم آن بقعه ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور تغمده
الله برحمته در اثناء ذکری که میرفت از کتاب الطهارة
که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب
مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب
اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغترین

اشارتی

اشارتی در قصیده تحریر عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار
بیت که پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف این کتاب
ناطق است شعر بنفسی کتاب حاز کل فضیلة ٥
وصار لتکمیل البریة ضامنا ٥ مؤلفه قد ابرز الحق خالصا
بتالیفه من بعد ما کان کامنا ٥ ووسمه باسم الطهارة قائلا
بحق معناه ولم یک مائنا ٥ لقد بذل المجهود لله دره
فما کان فی نصح الخلایق خائنا ٥ با محرر این اوراق فرمود
که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان
تازی با زبان پارسی تجدید ذکری باید کرد و چه اگر اهل روزگار
که بیشتر از حلیت ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانی چنان
تألیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیای خیری بود هرچه تمامتر
محرر این اوراق خواست که آن اشارت را بانقیاد تلقی
نماید معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرض کرد که لغت معانی
بدان شریفی از الفاظی بدان لطیفی که گوئی قبائیست بر بالای آن دوخته

سلخ کردن و در لباس عبارتی دیگر نسخ کردن عین مسخ
کردن باشد و هر صاحب طبعی که بر آن وقوف یابد از عیب
جویی و غیبت گویی مصون نماند و دیگر هرچند آن کتاب مشتمل بر
شریفترین بابیست از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی
است یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو
رکن نیز که بامتداد روزگار اندراس یافته است مهم است
و بر مقتضای قضیه گذشته واجب لازم پس اولی آنکه در ربقه
بعهده ترجمه این کتاب مرهون نباشد و تقلید طاعت را
بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر
سبیل ابتدا نه بر شیوه ملازمت اقتدا چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت
خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاد ابوعلی مسکویه
را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آراء دیگر
حکما مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود چون این
خاطر در ضمیر مجال یافت بر رو عرضه داشت پسندیده آمد باین

بوجه

موجب هرچند خویشتن را منزلت و پایه این جرأت نمی‌دید و
عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیادت صورت
نمی‌بست اما چون در امضاء آن عزم مبالغتی تمام می‌فرمودند در
این معنی شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید و چون سبب
تألیف اقتراح و اشارت او بود کتاب را اخلاق ناصری
نام نهاد و انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که بنظر ایشان
بگذرد آنست که چون بر خطا و سهوی اطلاع یابند بشرف اصلاح
ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند ان شاء الله
تعالی وحده

فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض در مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزاء
حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسامش از لوازم
باشد تا مفهوم آنچه بحث مقصور بر آنست معلوم شود پس
گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها
چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی

بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو
قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات بود و
تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت
انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت
اخراج آنچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان
بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که این دو معنی درو حاصل شود حکیمی
کامل و انسانی فاضل بود و مرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسان
باشد ~~چنانکه فرموده است~~ چنانکه فرموده است عز من قائل
یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست باعتبار
انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات دو
قسم اند یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی
اشخاص بشری نباشد دوم آنچه وجود آن منوط بتصرف و
تدبیر اینجماعت بود پس علم موجودات نیز بر دو قسم بود

یکی

یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند دوم علم بقسم دویم
و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم شود بدو قسم
یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگر علم بآنچه تا
مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم آخر باز بدو قسم
شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور
آن و دوم آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس بدین روی
حکمت نظری بر سه قسم شود ۱ را علم ما بعد الطبیعه خوانند
۲ را علم ریاضی ۳ را علم طبیعی و هر یکی ازین اقسام
مشتمل شود بر چند جزو که بعضی از آن بمثابت اصول باشند و
بعضی بمنزلت فروع اما علم اصول اول دو فن بود نوع اول
معرفت اله سبحانه و مقربان حضرت او که بفرمان او عز
و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و
نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند ۲
معرفت امور کلی که احوال موجودات باشند از روی که موجودند

چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم
و غیر آن و آنرا فلسفهٔ اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود
چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند
و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود ۱ معرفت مقادیر
و احکام لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند ۲ معرفت
اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند ۳ معرفت اوضاع
اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت با یکدیگر و با اجرام
سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم
خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع و ۴ چهارم معرفت نسبت
مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تألیف خوانند و چون در آوازها
بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر ~~تناسب با یکدیگر~~ و کمیت ازمان
حرکات و سکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی
خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا
~~و حساب~~ و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن و اما اصول

علم طبیعی هشت صنف بود ۱ معرفت مبادی متغیرات چون
زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت
و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند ۲ معرفت اجسام بسیطه
مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا سماع عالم گویند و
سیم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر مادهٔ مشترکه
آنرا عالم کون و فساد گویند ۴ معرفت اسباب و علل
حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران
و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند
۵ معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم
معادن خوانند ۶ معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای
آن و آنرا علم نبات خوانند ۷ معرفت احوال اجسام
متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس
و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند ۸ معرفت احوال
نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر آن

و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و
علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس
آنرا مدوّن کرده است و از قوت بفعل آورده مقصود ازو
دانستن کیفیت دانستن چیزها و طریق اکتساب مجهولات پس در
حقیقت آن علم تعلم است و بمنزلت ذات تحصیل دیگر علوم را
امینت تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی وان دانستن
مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر
وجهی که مؤدی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و
مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند سوی آن هم منقسم شود
بدو قسم یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر
آنچه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود
یکی آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در
منزل و خانه و دوم آنچه راجع با جماعتی که میان ایشان مشارکت
بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود

طرق ه

اول

اول را تهذیب اخلاق خوانند و دوم را تدبیر منازل و سیم

را سیاست مدن و باید دانست که مبادی مصالح اعمال و

محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان

بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع

بود آنست که تفاصیل آن مقتضاء عقول اهل بصارت و

تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب

سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملیست که یاد

کرده آمد و اما آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق

رای جماعتی بود بران آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر

سبب اقتضاء رای بزرگی بود مؤید بتایید الهی مانند پیغمبری یا

امامی آنرا نوامیس الهی گویند و آن نیز سه صنف باشد ۱

آنچه راجع با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام

آن ۲ آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات

و دیگر معاملات ۳ آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود

باشد حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون
مبدا این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال و
تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل
افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه
نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات
امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس
ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال
داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین آن بجایگاه خود
بیاید ان شاء الله تعالی ابتدای خوض در مطلوب
فهرست فصول کتاب بحکم آنکه مقدمه که در اقسام علوم حکمت
تقدیم یافت واجب گشت در وضع اساس این رساله که مشتمل
بر اقسام علوم حکمت عملی است بر سه مقاله نهادن هر مقاله
مشتمل بر قسمی و لا محاله هر مقالتی مشتمل بر چند باب و فصل بود
بحسب مسائل نمطی که در آن مقالت افتد و تفصیل آن اینست

فهرست

فهرست کتاب که آن مشتمل بر سه مقاله و سی فصلست

مقالت

مقالت سیوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است
فصل ۱ در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این
علم فصل ۲ در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود
و اقسام آن فصل ۳ در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن
فصل ۴ در سیاست ملک و آداب ملوک فصل ۵
در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک فصل ۶
در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل ۷
در کیفیت معاشرت با اصناف خلق فصل ۸ در وصایاء
منسوب با فلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب را
بران کرده آمد و الله الموفق ❊ و پیش از خوض در مطلوب
میگوئیم آنچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت
بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکماء متقدم
و متاخر باز گفته می آید بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل
شروع رود یا باعتبار معتقد خود در ترجیح رای و تزییف مذهبی

فرغ کرده شود پس اگر بتامّل او در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را
محل اعتراض شمرد باید که داند که محرّر آن صاحب عهدهٔ جواب
و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست تمکّن از آن
حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است
توفیق استرشاد میباید خواست و همت بر ادراک حق
حقیقی و تحصیل خیر کلی مقصور میباید داشت تا بمطالب جاودانی
و مقاصد دو جهانی برسند والله ولیّ الفضل و ملهم العقل
منه المبدأ و الیه المنتهی **مقالت اول در تهذیب**
اخلاق و آن مشتملست بر دو قسم مبادی و مقاصد
قسم اول در مبادی و آن مشتملست بر هفت فصل **فصل اول**
در معرفت موضوع و مبادی آن نوع هر علمی را موضوعی
بود که در آن علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن انسان
از جهت بیماری و تن درستی علم طب را و مقدار علم هندسه
را و مبادی بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر بمرتبه بلندتر از آن

علم مبرهن شده باشد و دران علم مسلم باید داشت
چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه
این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود طبیب را از صاحب
علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از
مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قاره موجود است
و انواع آن سه بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم
الهی که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را
از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال
کرد و علم ما بعد الطبیعه است که انتها همه علوم باوست
و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسایلی بود که دران
علم بحث از ان کنند و خود تمامت علم بران مقصور باشد و
بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی بیامده است و چون
این نوع که دران شروع خواهد رفت علم است بدان
که نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب توان کرد که جملگی افعال

که بارادت او از و صادر شود جمیل و محمود پس موضوع این
علم نفس انسانی بود از انجهة که از و افعال جمیل و محمود یا قبیح
و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود
اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت
کمال او در چیست و قوتهای او کدام است که چون آن را استعمال
بر وجهی کنند که باید کمال و سعادتی که مطلوب آنست حاصل آید
و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال و بر جمله تزکیه
و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود کدام است چنانکه
فرموده است عز اسمه وَنَفْسٍ وَمَا سَوّٰیهَا فَأَلْهَمَهَا
فُجُورَهَا وَتَقْوٰیهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّٰیهَا
وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰیهَا و اگرچه این مبادی تعلق
بعلم طبیعی دارد و موضع بیان آن و برهان مسایل آن علم است
اما از جهة انکه این علم در منفعت عامتر از ان علمست و از روی
افادت شاملتر حوالت این مقدمات بکلی با انجا کردن مقتضی

دون

حیران جمهور طالبان شد پس بر سبیل حکایت نمطی موجز که در
استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید
و استیفاء بیان تمامی براهین با موضع خویش حوالت کرده آید

فصل دویم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند

نفس انسانی جوهریست بسیط که در
شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف
در بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان خوانند بتوسط قوی
و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی
از حواس و درینمقام احتیاج افتد ببیان چند چیز تا این بحث تمام
شود ۱ اثبات وجود نفس ۲ اثبات جوهریت او
۳ اثبات بساطت او ۴ بیان آنکه جسم و جسمانی نیست
۵ بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف بآلات
۶ آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول
که مطلوب وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست چه

چه ظاهرترین و واضح‌ترین چیزها نزد یک عاقل ذات و حقیقت
اوست بحدی که خفته درخواب و بیدار در بیداری و مست در مستی
و هشیار در هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی
خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل او بر کسی
بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را
بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل و واسطه
شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد
و خود همیشه خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل
باشد و اما در مقام دویم که مطلوب اثبات جوهریت
نفس است گوییم هر موجود که هست غیر واجب الوجود تعالی
و تقدس یا جوهرست یا عرض بیانش بحسب اینموضع اینست
که هر موجود که بود یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او
تواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی
که در جسم حالست و هیئات تخت که تبع وجود چوبست چه اگر جسم

نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچه بجای او بود نباشد
صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا چنین
نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلالی
تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند
و چون این قسمت مقرر شد گوییم نشاید که ذات و حقیقت
مردم عرض بود چه خاصیت عرض اینست که محمول و مقول
چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی بود تا حامل و
قابل آن عرض شود و نفس صورت مردم حامل و قابل صور
معقولات و معانی مدرکاتست و پیوسته صورتی و معنی
در و متمثل میشود و دیگری از و زایل میشود و این خاصیت
منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض
نبود معلوم شد که موجود یا عرض یا جوهر پس جوهر بود و اینست مطلوب
و اما بیان بساطت او و آنست که هرچه موجود بود یا
قابل تجزیه بود یا نبود و آنچه قابل تجزیه نبود در این مقام آنرا بسیط

میخوانیم و آنچه قابل تجزیه مرکب بود پس گوییم نفس تصور معنی
واحد میکند چه بر چیزها بوحدت و سلب وحدت حکم
میکند و خود هیچ کثرت تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو
او بود تصور نکنند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام
محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در وحال بود
هم قابل قسمت بوده باشد و این محالست چه قابل قسمت واحد
نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند
و چون بطلان قسم دویم ظاهرست پس مطلوب حق بود و آن
بساطت اوست و اما بیان آنکه هر جسمست و نیز
جسمانی آنست که هر چه جسمست مرکبست و قابل انقسام
دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود
میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف مماس او شوند ضرورت
آنچه بدان مماس یک طرف شود هم بدان مماس دیگر طرف نتواند
شد و الا طرفین را از تماس منع کرده باشد پس واسطه دو

باشد

باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون کاسه هر طرفی بچیزی دیگر
شود متجزی شده باشد و چون جسم مرکبست جسمانی که محمول
مقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حالست
پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم نفس بسیط است
پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی **وجهی دیگر** هیچ جسم
قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن داشته
باشد از و زایل نشود مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد
تا آن صورت را نگذارد صورت تربیع در و حال نتواند شد
و یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده شد تا آن نقش ازو
برنخیزد نقش مهری دیگر درو مصور نشود چه اگر از نقش اول
هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچکدام منقش
تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد
و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چند آنکه صور معقولات
و محسوسات برو طاری میشود یکی از پس یکی جمله را قبول میکند

بی آنکه استدعاء زوال صور سابق کند بلکه جمله صور که در وی حاصل

تام و کامل متمثلست و هرگز بجایی نمیرسد که از بسیاری صور که

در وی حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری

صور در وی معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجا ثابت

که مردم چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست دروی

بیشتر و تعلم و استفادت را مستعدتر و این خاصیت خاصیت ضد

اجسام است پس نفس جسم نبود **وجهی دیگر** و همچنین قبول

اضداد بر جسم در یکحال محال بود چه یک چیز هم سپید و هم سیاه

نتواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب

طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود

و از سواد اسود و حال نفس خلاف اینحال بود که هم صور اضداد

در وی در یکحال جمع آید چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در

یکحال و هم از تصور کیفیات و اعراض تکیف و متصف نشود

بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور

طول

طول و عرض کند طول و عریض نشود بر این قیاس پس نفس
جسم نبود وجهی دیگر قوی جسمانی مایل ادراکات جسمانی
و ملابست لذات بدنی باشد چون میل باصره بادراک صور
نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در قوت شهوی
که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق
او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مدرکات
خویش مدد می یابند و کاملتر میشوند و نفس از غلبه اشتغال این
معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیفتر و ناقصتر میشود از
بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات و ممارست شهوات دورتر
بود راه بهار صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد و حرص
شره او بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور
شریف باقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیادت باشد
این دلیلی واضحست بر آنکه نفس نه جسمست و نه جسمانی است چه هر چیز از
جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلای

جسمانیات ضعیف میشود و با جتناب از آن قوت می یابد وجهی

دیگر هر حسی جز محسوس خود ادراک نتواند کرد

چنانکه بصر جز از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بجز آوازها

درنیابد و علی هذا و هیچ حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک

آلت خود چنانکه بینایی بینایی را نبیند و نه چشم را و هیچ حس از غلطی که او را

افتد متنبه نشود چنانکه چشم که آفتاب را که صد و شصت و اند بار

مانند زمینست بقدر بدستی می بیند از این تفاوت فاحش

آگاهی نیابد و درختانی را که بر کنار آب نگونسار می بیند کز

سبب و علت نگونساری آن بباصره نپسندد و همچنین دیگر غلطهای

او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را یک

دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان مصر می آید و

این مصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک کند

که قوت هر حاسه چیست و آلت او کدامست و اسباب و علل

اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام

ایشان

ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و
معلومست که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است
چه آنچه حس را نبود دیگری از و استفادت نتواند کرد و
چون حکم او مکذب حس بود و آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر
شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانیست بلکه شریفتر از ایشانست
و در ادراک کاملتر و اما آنکه او را ادراک بذاتست
و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و نشاید که
دانستن او خود را بآلتی بود که آلت میان او و ذات او
متوسط باشد و خود همین سبب است که مدرک بآلت
خود را و آلت خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه
آلت میان او و ذات او و نه میان او و ذات خویش
متوسط نتواند شد و اینست مراد حکما از آنچه گویند عاقل
و معقول و عقل یکیست و تصرف نفس که بتوسط آلاتست
ظاهرست چه احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب

و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست بحواس
از جهت آنکه حواس جز اجسام را یا جسمانیات را ادراک
نتوانند کرد و نفس نه جسمست و نه جسمانی پس محسوس نبود
آنچه مطلوب بود از تشبیه در حقیقت نفس بحسب این موضع و این قدر
کفایتست در معرفت نفس ناطقه و باید دانست که نفس ناطقه
بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرگ را با فناء او طریق
نبود بلکه بهیچ وجه عدم بر وی جایز نبود و دلیل بر مطلوب آنست
که هر موجودی که باقی بود و فنا بر وی روا بود بقا در و
بفعل بود و فنا بقوت و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل
غیر محل فنا بقوت باشد چه اگر آن چیز که بقا در و بفعل بود اگر
فنا در وی هم بعینه بقوت بود لازم آید که چون فنا از
قوت بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد در یکحال و این
محالست پس باید که آنچه بقا در وی بفعل بود غیر آن چیز بود که
فنا در وی بقوت بود و لامحاله باید که ملاقی او بود و الا

ای

وملاقات دو حال در یک محل

این سخن که فنا در وی بقوتست صحیح نبوده باشد چه اتصاف
چیزی با مکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود
چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات
این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم با مکان عدم سوادی
که در وی حال بود و ملاقات معنوی میان حال و محلی تواند بود
یا میان دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت
مذکور ملاقات ضروریست پس ملاقات آنچه بقا در وی بود
بفعل و آنچه فنا در وی بود بقوت بوجه حلول یکی در دیگر بود
ونشاید که فنا محل در حال بقوت باشد چه بقاء حال بعد از فنا
محل ممتنع بود پس آنچه فنا در وی بقوت بود محل آن موجود
بود که بقا در وی بفعلست و ازینجا معلوم شد که هر موجودی
که فنا بر وی صحیح بود در محلی حال بود و حال یا صورت بود یا عرض
پس فنا جز بر صورت یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم
که نفس حال نیست در محلی بلکه جوهریست قایم بذات خویش

نه جسم و نه جسمانی پس فنا برو روا نبود و بانحلال ترکیب بدن
منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال
اجسام و تتبع امور ترکیب و تألیف و اضداد آن بفکر دقیق
بتقدیم رساند و از علم کون و فساد با خبر بود او را معلوم
شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمیشود بلکه اعراض و اوضاع
و ترکیبات و تألیفات و صور و کیفیات بر یک موضوع
مشترک یا یک مادّه باقی متبدل میشود و حامل این احوال در همه
اوقات برقرار خویش مثلا آب هوا شود و هوا آتش
و مادّه که این سه صورت بر وطاری میشود بر سبیل بدل در هر سه
حال موجود بود و الا نتوانستی گفت که آب هوا شد و هوا
آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید
که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن
موجود شد و آن مادّه حامل قوت قبول صورتها باشد و چون
مواد جسمانی قابل فنا نیست جوهر مجرّد که از دنس هیولانی

مقدس

مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا وغرض از بیان این قضیه آنست
که تا کسی را که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی واداتیست
نفس را مانند ادوات وآلات صناع ومحترفه نه چنانکه جماعتی
صورت کنند که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم وجسمانی
نیست که بمحل ومکان تعلق تواند گرفت پس موت بدن نسبت با
نفس چون فوت آلات بود باضافت با اصحاب صناعات و
انمعنی در کتب نظر بشرح وبسط موشح باستشهاد براهین حقیقی
موجودست انیقدر انجا کفایت بود والله اعلم **فصل
سیم در تعدید قوای نفس انسانی وتمیز
آن از قوتهای دیگر** نفس باشتراک اسم شاملست
چند معنی مختلف را وآنچه ازان معانی تعلق بدین بحث دارد
سه است **اول** نفس نباتی که ظهور آثار او اضافت نباتات
وانواع حیوان واشخاص انسان ازاشاملست **دویم** نفس حیوانی
که تصرف او در اشخاص انواع حیوان مخصوصست **سیوم**

نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص
است و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی از آن
مبدا فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت است
یکی قوت غاذیه است و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام
شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه دویم قوت منمیه و
عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مغیره صورت خوانند
بود سیم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه
و قوتی دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد اما
نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراکی دویم
قوت تحریک ارادی اما ادراکی دو صنف بود یکی آنچه آلات
آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه و شامه
و ذائقه و لامسه دویم آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن
هم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر
اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد

بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوت گویند و دوم آنکه منبعث
باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی گویند اما نفس
انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بقوتی است
که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت ادراک کلیات و تمییز
میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق
موجودات و احاطت باصناف معقولات بود آن قوت
را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در
موضوعات و تمییز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط
صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را از این
روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه
است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری
و دیگر عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و
تفصیل آثار این قوتی و دلالت بر وجود هر یک و تمییز
او از نظایر بیش و بحث از آنکه مبدا این قوی در اشخاص

حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوای مختلف تعلق
بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد اینقدر درین موضع آنست که تا مبادی
قوتهایی که آثار آن بحسب ارادت و رویت صادر شود و تکمیل آن اکتساب
صورت بندد و میان آنچه تأثیر از جهت طبیعت کند و قابل کمالی نه آ
نرا آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل خاص
این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد
پس گوییم از قوی که برشمردیم سه قوت آنست که مبادی افعال و آثار
بمشارکت رای و رویت و تمییز و ارادت میشوند یکی قوت
ادراک معقولات و تمییز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت
نطق میخوانیم و دیگر قوت شهوی که مبدا جذب منافع و طلب تلذذ
از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود و سیم قوت غضبی که مبدا
دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود
و این دو قوت اخیر انسان را بمشارکت حیوانات دیگر است
و قوت اول بانفراد و هر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضا

او

او که بمثابت آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و
رؤیت است و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی
و منبع حیات است و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه
و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا است و گاه بود که عبارت
ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی به سه نفس کنند پس
اول را نفس ملکی خوانند دوم را نفس سبعی و سیم را نفس بهیمی
اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن
تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود نه بر
ارادت و رؤیت را دران خلل نتواند بود بلکه کمالات ایشان
آن را که در فطرت یافته باشند زیادت نشود فصل چهارم در بیان
آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است اجسام طبیعی
از آن روی که جسمند با یکدیگر متساوی‌اند در رتبت و یکی را بر دیگری
شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شامل است
و یک صورت جنسی هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف اول

که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان امتزاج میکنند با نواع عناصر و
غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست
بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت وتساوی در قوت اند و چون
میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب
مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور
شریفه قبول میکنند ترتب و تباین در ایشان ظاهر میشود پس آنچه
از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع ترست از جهة اعتدال
مزاج اشرف تر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج
بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل
آید پس بدان نفس مشرف شود و در و چند خاصیت بزرگ
چون اغتذا و نمو وجذب ملایم ونفض غیر ملایم ظاهر شود
این قوتها نیز در و متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد
آنچه با فق جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که
بمعادن بهتر ماند و از ولد شته باشند گیاها که بی زرع و زرعی

بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در
قوت بقاء شخصی زمانی دراز و تبقیه نوع نبود پس برین نسق
فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید تا بگیاهای تخمدار و درختان
میوه دار رسد که در ایشان قوت بقاء شخص و تبقیه نوع بحد
کمال باشد و در بعضی که شریفتر باشند اشخاص ذکور که مبادی
صور موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند
متمیز شود و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص
حیوانات مخصوص است و آن آنست که در نبات او جزوی معین
شده است که حرارت غریزی در وی بیشتر باشد بمثابت دل
دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع از و روید چنانکه شرایین
از دل و در لقاح و گشن دادن و بار گرفتن مشابهت بوی
آنچه بدان بار گیرد ببوی نطفه حیوانات ماند دیگر جانور را نسبت
و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب
غرقه شود خشک شود هم شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی

اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده‌اند درخت خرما از
همه عجیبتر و آن اینست که درختی میباشد که میل میکند بدرختی
تا با زمین گیرد از کشش هیچ درخت دیگر غیر از کشش آن درخت و
این خاصیت نزدیکست بخاصیت الفت و عشق که در دیگر
حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیار است درین درخت
و او را یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است
از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلم
آمده است آنجا که درخت خرما را عمهٔ نوع انسان خوانده است
آنجا که گفته است اکرموا عمتکم النخلة فانها
خلقت من بقیة طین آدم همانا اشارت بدین
معنی باشد و این مقام غایت کمال نباتیست و مبدا اتصال
با فق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوانی بود که مبدا
آن با فق نبات پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند
و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان

خاکی

خاک و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول
سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل منتفی شوند
و شرف ایشان بر نباتات بقدر نسبت بر حرکت ارادی و
احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون از این مقام بگذرد
بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از
منافی احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و
آلت هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته و معد بود و آنچه بدرجهٔ
کمال رسد در آن باب سلاحهای تمام که بعضی بمنزلت نیزها
باشد چون شاخ و سرو و بعضی مشابه کاردها و خنجرها
چون دندان و مخلب و بعضی محل تبر و دبوس چون سم و آنچه
بدان ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلات رمی که در بعضی
مرغان و غیر آن بود بدان ممتاز باشند و آنچه آن قوت در و ناقص
باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیلت کردن مخصوص
باشند مانند آهو و روباه و اگر تأمل افتد در اصناف

جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج
باشد از آلات و اسباب فراغت مقدر و مهیاست چه بقوت
و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت
مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط ازدواج
و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان بحسب
حاجت و ذخیرهٔ غذا و ایثار آن را ابنای جنس و موافقت و مخالفت
با ایشان و احتیاط و کیاست و تحرّی و فراست و رهبری
بحدی که خردمندان دران متحیّر شوند و بحکمت و قدرت
صانع خویش اعتراف کنند سُبحانَ الّذی اعطی کُلَّ
شَیءٍ خَلقَهُ ثُمَّ هَدی و اختلاف اصناف
حیوانات در تفاوت مدارج نباتات زیادتست از جهت
قرب آن بمبادی و بعد ازان و اشرف ترین انواع
که کیاست و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند
تا کمالی که درو مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسب مؤدب.

دباز

و باز معلّم خود و آنچه این قوت در و زیادت بود و مرتبت او در رجحان
بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهدهٔ افعال ایشان او را کافی بود
در تعلیم چنانکه آنچه بینند بمحاکات آن نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی
و تعبی که بدیشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود
و مرتبهٔ اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن
مردمانی باشند که بر اطراف عمارت عالم ساکن باشند مانند سیاهان
مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال این صنف مناسب
افعال حیوانات بود و تا اینجا هم ترتیب و تفاوت که افتد
مقتضای طبیعت بود و بعد از این مراتب کمال و نقصان مقدر بر
ارادت و رویت بود پس هر مردم که این قوی در او تمام افتد
و باستعمال آلات و استنباط مقدمات او را از نقصانی
بکمالی بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او زیادت بود
بر آنکه انبعاث در و کمتر باشد و اول این درجات
کسانی را بود که بسلامت عقل و قوت حدس استخراج

صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف مستنبط

و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تأمل بسیار در علوم

معارف و اقتناء فضایل خوض نمایند و از ایشان گذشته

کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت

الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور

معاش و معاد سبب راحت و سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند

و این نهایت مدارج نوع انسانی و تفاوت درین نوع بیشتر از

تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات

و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد اتصال او

بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس

مجرد تا بنهایت آن که مقام وحدت بود و آنجا دایره وجود

با هم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان

نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود و ترتب و تضاد برخیزد

و مبدا و معاد یکی شود و حجر حقیقت حقایق و نهایت مطالب

کمان

که آن حق مطلق بود نماند وَیَبقی وَجهُ رَبِّکَ ذوالجلال
والاکرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت
او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی
فرموده‌اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که مطلع نور
الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشانست و غایت همه
غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا و اولیا
علیهم السلم که خلاصه موجودات و زبده کاینات اند
لولاک لما خلقت الافلاک مصدق همین معنیست
بل همین معنی مقرر مقصود از ان اشارت و غرض از شرح
این مراتب آنست که تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبه
وسطی یافته است و میان مراتب کاینات افتاده و او را اهلیت
با رادت بمرتبه اعلا و یا بطبیعت بمرتبه ادنی از انکه همچنانکه
در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتد مانند
غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که مضرت گرما و سرما

باز داده و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز تواند
کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را مزاح العلة
گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود ازین اسباب
حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه
بهتر داند میسازد نه غذا او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و
عجن و خبز و ترکیب بدست آید و نه لباسش بی تصرف غزل و نسج و
خیاطت و دباغت میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و
تهذیب و تقدیر صورت بندد همچنان در باطن کمال هر نوع
از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم
یافته است و با غریزت او مرکوز شده و کمال انسانی
و شرف و فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و ارادت
او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان
بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی
ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم

ومعارف و آداب و فضایل گراید شوقی که در طبیعت او
بنیل کمال مرکوز است او را بر طریقی راست و مقصدی محمود از
مرتبه بمرتبه می آرد و از افق بافق می رساند تا نور آلهی
تا بدو مجاورت ملا اعلی یابد و از مقربان حضرت صمدی
شود و اگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت اختیار کند طبیعت
خود او را بطریق انتکاس و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند و
شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهاء ردیه که در طبایع
بیماران باشد با آن اضافت شود و اختلاط و نقصان
غلبه می یابد تا مانند سنگی که از بالا بنشیب کرد اند بکثرت مدتی
در درجه ادنی و رتبت اخس رسد و آن مقام هلاکت و بوار او بود
چنانکه گفته اند شعر رمی النفس ان تهمل تلازم خساسة
و ان تبتعث نحو الفضایل تلهج و از جهت آنکه مردم در مبدأ
فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد بمعلمان و داعیان و
و مودبان و هادیان ~~و دلیلان~~ تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را

و زمام بدست طبیعت دهد

و روز بروز در خطه تخبط ناقص تر می شود

به پیغمبران و امامان و حکما

از توجه بجانب شقاوت و خسران که دران بزیادت جهدی
و حرکتی حاجت ندارد بلکه خود سکون و عدم حرکت در این معنی
کافیست مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و
غایت مصروف بدان میباید و جز بحرکت ضمیر در طریق
حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردانند
تا بوسیلت تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه
اعلا از مراتب وجود میرسند وفقنا الله لما یحب و یرضی
وجنبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم در بیان آنکه انسان را کمال و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات
نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجود دیگر را
دران شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است
و تواند بود که او را افعال دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر او
دران شریک باشند مثالش شمشیر را خاصیتی است در مضا و روانی
در بریدن و اسب را خاصیتی در مطاوعت سوار و سبکی [illegible]

که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت صورت نبندد
چنانکه شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب با خر در بارکشیدن مشارکت کند
و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت اوست ازو و نقصان
او در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در
مضا و روانی به بدن تأثیر زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را
بکار باید داشت در فعل او تا تمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسب
چندانکه دونده‌تر و در فرمانبرداری سوار و طاعت لگام و قبول
ادب مبالغت‌تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان
اگر شمشیر بدشواری بُرّد یا خود نبُرّد او را بجای آهنی دیگر بکار
دارند و در آن انحطاط رتبت او بود و اگر اسب نیک ندود
یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و آنرا
بر بهنری و خاصیت او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان
ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهاء دیگر است که
در بعضی دیگر حیوانات با او شریکند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی

معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت
که دران غیر را با او مداخلت نیست معنی نطقست که او را بسبب آن
ناطق گویند و آن نه نطق بالفعلست چه اخرس را آن معنی هست و نطق
بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات و تمکن آن از تمییز و رویت
است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب
ارادت دران تصرف کند و بسبب این قوتست که افعال او منقسم
میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت و
شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را
چنانکه باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را
متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات
آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض شریر و
شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت
دارد اگر برو غالب شود و همت را بران متوجه کند از مرتبه خویش
منحط شود و بامرات بهایم یا فروتر از آن آید و آن خسار بود مثلا

که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که خواص قوی جسمانی
مایل و مشتاق آن باشند چون مآکل و مشارب و مناکح که نتیجه غلبه قوت
شهوی بود یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلاء قوت
غضبی باشد مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین
معانی عین ذلت و محض نقصانست و اکثر دیگر حیوانات درین
ابواب ازو کاملترند و بمراد خویش قادرتر چنانکه مشاهده می
افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک بشهوت راندن و صولت
شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم
و مرغان و حیوانات و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در
طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کند در سلک نرسد و صاحب همت
ازلی جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی
مقابلی نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی
نسبت دهد در آن باب آن سبع بر وی سبقت گیرد و فضیلت مردم
از قوت بفعل آنگاه آید که نفس را از چنین رذایل و [illegible] الفضایل

و نقایص تباه پاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازالت علت نکند امید
صحت نتواند داشت و صباغ جامه را تا از وسخ و دسومت خالی
نباید قابل رنگی که او را باید نشمرد و لیکن چون میل نفس انسانی
از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت قوت ذاتی
او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف
کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات مقصور
کند و بحسب طلب و ممارست مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق
آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل از نداوت خالی نباید
مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلاء او بیشتر باشد و
قوت احراق درو زیادت تا مقتضاء طبع خویش با تمام رساند و
همچنانکه نقصان از امهات بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت
در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف قوت از ملابست موانع و بعضی بسبب
توجه بطرف نقیض از جهت تملک قوت شهوت و غضب و تشبه بهایم
و سباع و مغمور شدن بشواغل محسوسات از وصول بکراماتی

که او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی
رسیدن همچنین کمال را مرتبت زیادت از مراتب نقصان که عبارت
ازان کاه ضلالت و سعادت و کاه نعمت و رحمت و کاه ملک
باقی و سرور حقیقی و قرة عین کند چنانکه فرموده است فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و
قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایت بلذاتی که لا
عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر تم بر همین منوال
تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهده او در نعیم مقیم
پس هر که بخدیعت طبیعت از چنین مواهب شریف جاوید اعراض
کند و در طلب خیالات خسیسات بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة
یحسبه الظمان ماء باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش — لعنت
شود و مستحق ازاحت بلاد و عباد ازو و ازاحت سفه و فساد
او ازان در عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت و ویل و هلاکت
در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته انه

بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق

فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست و کسانی که مخالفت حق کرده اند در این باب

چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی است و ذکر آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب بود در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند از طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجود که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سکنگبین غیر کمال سرکه و انگبین و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکبست کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزاء او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود دیگر را با او مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم بر آن آنرا بی تهاونی و تلونی که راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شود حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شد. کمال انسان دو

احسن ... نفس ناطقه ادراک
و دو قوه ...

دو نوع است یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست که
شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بمقتضاء آن
شوق احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب
استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض
کلی که انتهاء جملگی موجودات باو بود مشرف شود تا بعالم توحید
بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار تحیر و
زنگ شک از چهره ضمیر و آینه خاطر او سترده شود و حکمت نظری
باسرها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که
قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق
و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او
مرضی گردد و بعد از آن بدرجه کمال غیر و آن تدبیر امور منازل و
مدن باشد برسد تا احوالی که باغیار مشارکت افتد منظوم
گرداند و همگنان بسعادتی که در آن مساهم باشند برسند و این
نوع کمالست مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان

خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد بمنزلت صورتست و
کمال دویم بمثابت ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را
بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع
بود و عمل بی علم مختل پس علم مبدا است و عمل تمام و کمالی که از هر دو
مرکب شده است که آنرا غرض از وجود انسان خوانده‌ایم چه کمال و
غرض در معنی بیکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو بآنست
ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود و چون بحد
فعل رسد کمال شود چنانکه خانه تا مادام که وجود او در تصور
بنا باشد غرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل آید درجه
کمال رسد پس چون انسان بدین درجه رسد که بر مراتب کائنات
بروجه کلی واقف شود جزویات نامتناهی که در تحت کلیات
مندرج باشند بروجهی از وجوه در او حاصل آمده باشد و چون
عمل مقارن او شود تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده
حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود بمثال این عالم کبیر و استحقاق

اسم

آنکه او را عالم صغیر خوانند نماید پس خلیفهٔ خدای تعالی شود در میان
خلق و او از اولیاء خالص او گردد پس انسانی تام مطلق باشد و
تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود پس سعادت ابدی
و نعیم مقیم مستعد گردد و قبول فیض خداوند خویش را مستعد شود
و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نماند تا به شرف
قربت حضرت الهی برسد و این مرتبهٔ اعلا و سعادت اقصی باشد که
نوع مردم را ممکنست و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این
نوع بدین مقام رسد پس این نوع در فنا و استحالت چون سایر
حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مزیت
صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر
بود حکم کردند به بطلان مردم بعد از تلاشی بنیت و تفرق
اجزا و از معاد او غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات
و توصل بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه
از جهت ترتیب افعال و تهذیب امور است که مودی بود به لذات دنیاوی

مثلاً گفته‌اند فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوتست از قوی
نفس آنست تا تذکر لذتی کند که از مطعمی و یا مشربی یا منکحی یافته
باشد و تفکر در طرق تحصیل آن مطلوب رسد پس نفس نفیس را اجیر
و مزدوری شمرند در خدمت شهوات خسیس و ذات شریف را
که شریک ملأ اعلی است در رتبت بندگی آن نفس موالی و آل
نفس بهیمی است که قسیم دیگر حیوانانست در منزلت فرود آورند
و این رای شنیع جهال و فرومایگان خلقست و بدین رای نزدیکست رای
جمعی از مردم تصور کرده‌اند که هم از جنس لذات و شهوات اینجهانی
باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فرط قدرت بر
تحصیل مطاعم لذیذ و تمکین از مناکح شهی و وصول بمشارب مرغوب
طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند
و ترک دنیا و زهد در رغایب آن بر سبیل متاجره و مرابحه کنند
اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر
باقی بذل کنند و بحقیقت اینجماعت حریصترین خلق باشند بر

لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع‌ترین ایشان و باز اهمه
اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلا ذکری رود و
شنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدسند ازین قاذورات
و خسایس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مراتب ایشان
بل خود دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلایق و مبدع کل
است منزه و متعالی است ازین درجه و لذت و تمتع با مثال این
معانی برو روا نی و ایشان درین باب مشارک سگ و خرس و جعل
خنافس و دیدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان و الحق
جمع این عقیدت با رای اول در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر
کردندی اندک مایه ایشان را روشن شدی که تا اول بالم جوع
مبتلا نشوند از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا مشقت عطش گرفتار نیایند
از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلاء اوعیه منی
نشوند از دغدغه مجری استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و
تا رنج سرما و گرما تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نبینند و حول

از اصناف این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از
آلام و موجب سلامت از نکایت آن آسایش یابند و بدان از
مقاسات شدائد آن برهند طعم آن لذت و راحت در مذاق
تصور ایشان تمکن یابد گمان برند که آن لذات کمال و سعادتست
و ازین پایه غافل مانند که اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند اول
بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند از
پیش رنج عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال وجبا البنوب
گوید در حق اینجماعت این خسیسان که بتباه‌ترین سیرتی موسومند
چون کسی یابند که درین مذهب با ایشان همراه نبود بنصرت او و دعوت
با او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند و فرا نمایند که ما بدین
طریقت منفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقلا را با
خویشتن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی
دیگر روا یابد و اینجماعت احداث و نوآموز از اتباع کنند
و در خواطر ایشان افکنند که فضایل ملکی حقیقتی ندارد یا اگر دارد

پاکیزه و دران مه

محال الحصول

ممکن الحصول نیست و مردمان همه بطبع مایل شهوات اند و امتحان را
از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعت بسیار شود و اگر
کسی بعضی را از یشان تنبیه کند که این لذّات بحسب ضرورات
بدنیست از جهت آنکه بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد و
رطب و یابس مرکبست و غلبه یکی ازین اضداد بر دیگران
موجب اختلال ترکیب باشد و معالجت باکل و شرب از جهت
دفع آن حالتست که اقتضاء اختلال می‌کند تا باشد که بدن
چند انکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی تام نتواند بود و
راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه سعید تام آن
بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداواة آن مشغول و محتاج نباشد
بود و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند از امثال این
امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف بچنین
اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند مردم بهستیست که از
فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و علا را با خلق نسبتی

شهوات داد پس در سخن در معنی شغب و جدل آرند و در آنکه آن را که
با ایشان این مباحثه کند نسبت به منسوب دارند و خواهند که شبهات
بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجب‌تر آنکه با وجود
چنین مذهب و رای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقت ایشان
یعنی ایثار شهوات گرفته است و استهانت مینماید به تمتع
از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی به دیگر
مشتهیات شعار خود ساخته و بر کمتر لقمه و نان غوش یا خرقه اقتصار
نموده از آن تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند
بل گویند او ولی خدا و صفی اوست و در میان خلق از و فرشته
سیرت‌تر و بزرگوارتر شخصی نیست و چون او را بینند از
تواضع و خضوع دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن را با اضافت
با او از جمله اشقیا شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید
ایشانست آن بود که با سفاهت رای و رذالت عادات
هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا

بدان بر فضیلت اهل فضل وقوف می‌یابند پس باکرام و تعظیم ایشان
مضطر میشوند و تناقض مذهب خویش از آنجا که نمیدانند ارتکاب
میکنند و روشنتر شبهی بر سخف رای و ضعف مقالت این جماعت
آنست که اگر چه نفس بهیمی چون بر نفس عاقله مستولی شود صاحبش
بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در
قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش
را بدیوارها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور
گرداند و اگر کسی آن حالت از وی مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی
برو در آید که مرگ بآرزو طلبد مگر کسی که خساست طبع بروی طاری لعایت
شده و انسانیت بتمامی ازو زایل گشته و وقاحت که از لوازم
تراضی بود نقصان او را ملکه شده و اصلاح نفوس چنین
کسی چون امیدوار نبود و علاج او در مرض مزمن و علت متمکن
او تأثیری صورت نبندد اما قوم اول که هنوز اثر حیا
در ایشان باقیست و اعادت صحت ایشان چه باید که اندیشه

کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبایع بتظاهر بفعل جمیل

دوست دارند و سبب ستر مباشرت آنچه متضمن قبحی بود و از آن

شرم باید داشت لامحاله نقصانی تواند بود که لازم

طبیعت بشریست و از آن بقدر وسع و طاقت اجتناب واجب

پس فحش اقبح بود و اقبح بستر و دفن مخازی و ستر قبایح

و دفن ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد

که امتحان کند تا بر ضعف عقیدت جماعت وقوف یابد

از ایشان سؤال کند که اگر این افعال نیکست چرا کتمان

و استنکار آن از فضیلت و مروت میشمارید و اظهار

آن و اعتراف بدان خساست و وقاحت حمل میکنند

ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود

در معرفت رداءت سیرت و خبث سریرت ایشان

پس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات که

بدان مبتلاست مقصور دارد از غذا بقدر حفظ

قلع آن اثر را

افعال خیرست

اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول
آن تمتع بلذت نطلبد بل صحت طلبد که خود لذت تابع افتد
و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوز نماید از
جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت خویش در میان مردم
و احتراز از بخل و دنائت و رعایت قدر و مرتبت خویش
در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مؤدی نبود
برنجی و علتی شاید اما باید که شائبه غرضی دیگر ملوث نشود
و از لباس بآنقدر که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت
پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنکه
از حقارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه
مؤدی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیادت
از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت بقدر آنکه
مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندکی
مایه از آن درگذرد باید که از طریقت سنت و قاعده حکمت

و حرمت‌ها
بیرون نشود و بحرم مردمان و آنچه از حباله او خارج شده است
دراز نکند و در سکنی و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود هم
بر این سیاقت مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت
و فضیلتی که انسانیت او بدان درست شود و نفس عاقله را
بکمال مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان
زایل کند چه اینست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن بود و با
و دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن آن در
جمله در مردم سه قوت مرکبست چنانکه گفتیم ادون نفس
بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک
بهایم با دونست و مباین ایشان با شرف و مشارک ملایکه
با شرفست و مباین با دون و عنان اختیار و زمام ایثار
ساکن
بدست او اگر میخواهد بمقام ملایکه شود و یکی از ایشان بود
اگر میخواهد در محله سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود
و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید نفس اماره و نفس لوامه

و نفس

و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید
و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست آنچه بمقتضی
نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت
قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود
و حکما گفته اند از سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است و در
حقیقت و جوهر آن نفس ملکیست و دوم هر چند ادب نیست اما
قابل ادبست و انقیاد موادب نماید در وقت تادیب و آن نفس
سبعی است و سیم عادم ادبست و عادم قبول آن و آن
نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقاء بدنست که
موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت کمال خویش
حاصل تواند کرد و بمقصد رسد و حکمت در وجود نفس غضبی
قمع و کسر نفس بهیمیست تا فسادی که از استیلاء او متوقعست
مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیکست بتاویل
آنچه از تنزیل نقل افتاد و افلاطون در اشارت بنفس سبعی

و بهمین معنی گفته است شعر أمّا هٰذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین
والانعطاف و امّا تلک فبمنزلة الحدید فی الصلابة والامتناع
و همچنین در موضع دیگر گفته است ما اصعب فی الشهوات
ان یکون فاضلا پس هرکه ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی
با او مساعدت نکند استعانت باید جست بر و بغضب که مهیج حمیت
بود تا او را کسر و قهر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد
غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را
حسرت و پشیمانی دامن گیر شود هنوز در طریق استصلاح
بود و صلاحش امیدوار بود و امضاء عزیمت در قطع طمع شهوات
از معاودت مثل آن حالت استعمال نکرد والا مثل او محال
بود که حکیم اول گفت بیشتر مردم را از اخیار می بینیم که دعوی
محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل مؤونتش با معرفت فضیلتش اعراض
مینمایند تا بطالت و کسالت در ایشان متمکن میباید و آنگاه
فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت

فضیلتش

فضیلتش موسوم بود چه اگر بینایی و نابینایی در چاهی افتند هر دو
در هلاکت مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت
منفرد و مثل این سه نفس قدماء حکما چون مثل سه حیوان مختلف
نهاده اند در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا
هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این
سه نفس چون مثل انسانی بود در اسب بهیمه بقوت که سگی با یوزی
با او در اسب بود در طلب صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود هم
چهارپای و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط
استراحت ایشان و خویش بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه
و ما لابد ایشان جماعت بر قاعدهٔ عدالت بکند پس همگنان در مطعم
و مشرب و دیگر مصالح معاش فراخ العلة باشند و اگر بهیمه غالب
شود و تمکین اسب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از دور
مرا بجانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و بالا و
تعسف از جاده و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یار را ازار رنجه

کند و چون بعلف خویش رسد دیگرانرا بی برگ گذارد تا از گرسنگی
ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتد و گاه بود که در اثناء
دویدن در درختی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک
رسد بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشانرا بهلاک و به کند محبس
اگر سبع غالب شود و بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را بفضل
قوت را بکشوی سیل دهد و رنج و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد
حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثناء مقاومت و محاربت آن حیوان
که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان
حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوار از ین آفات و
عوارض ایمن مانند و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج
بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر
با او لازم آید چنانکه گویی هر سه در حقیقت یک چیز اند و با این
بهم قوی و آثاری که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود
چنانکه گوئی هر یک بانفراده بر حالت اولند و از روی مطاوعت

یکی شده اند وهم

ادراک

ومسالمت یکدیگر در آن حالت گویی مؤثر همان یک قوت تنهاست
و هیچ منازع و ضد ندارد و ازینجاست اختلاف علما در آنکه
ایشان سه قوت یک نفس‌اند یا خود سه نفس اما اگر تدبیر
مفوض بنفس ملکی نبود تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در
تزاید بود تا مؤدی شود باختلال آلت و هلاکت هر سه و هیچ
حال نبود تباه‌تر از آن چه در ضمن آن بود اهمال سیاستهای الهی
و تضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی و انکار حقوق
او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که
ظلم بحقیقت همانست و رئیس را مرئوس و پادشاه را مملوک و
خداوند را بنده گردانیدن که انتکاس خلق اشارت بدانست
و بمعنی مقتضاء طاعت شیاطین و اقتفاء سنت ابلیس و جنود
او بود نعوذ بالله و نسئله العصمة والتوفیق **فصل**
منتظم در بیان خیر و سعادت که مطلوب
از رسیدن کمال آنست چون هر فعلی را غایتی و غرضی

تکمیل نفس انسان نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه
در اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر او
آنست پس اولی چنان بود که معرفت ماهیت خیر و سعادت اشیا
رود تا از وقوف بر آن در نفس شوقی که باعث او باشد بر
طلب کمال حادث شود و در طلب آن شوق حادث غالب گردد
و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بمطلوب زیادت گردد و حکیم
ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و
الحق رای صواب درین باب همانست که او را روی نموده است
چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه در جملگی
صناعات مقررست چه نجار تا تخت تصور فایده تخت نکند فکر
را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل تمام در خیال نیارد ابتدا
عمل نکند و تا عمل تمام نشود فایده تخت که فکر اول آن بود صورت
نبندد همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اند
نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او متمکن نیابد و تا این تحصیل میسر

نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی
رحمه الله گوید ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که
احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود از این کتاب زیادت
منفعتی نبود پس گفته است باحداث نه احداث عمر میخواهم که عمر را در
این معنی تاثیری نیست بلکه باحداث کسانی را میخواهم که
سیرت ایشان طالب شهوات حسی بود و میل بدانک
طباع ایشان مستولی باشد و من میگویم یعنی استاد ابو علی
ایراد این فصل که مشتملست بر بحث از سعادت و خیر در
کتاب اخلاق نه از آنجهت کردم تا احداث بدان رسند بل
از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را
چنین مرتبه هست و میتواند که بدان مرتبه رسند تا شوقی در
ایشان پدید آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان
درجه رسند و او رحمه الله در آغاز فصل فرق میان خیر و
سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده

و بعد از آن مذهب متأخران و آنچه مقتضی عقل او بوده است
تقریر داده چنانکه خلاصهٔ آن معانی شرح داده آید ان شاء الله تعالی
میگوییم حکمای متقدم گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی
باضافت خیر مطلق المعنی است که مقصود از وجود همه موجودات آنست
و غایت همه غایتها اوست و خیر باضافت خیرهایی که در وصول
بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیرست ولیکن
باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی
بکمال خویش پس از این روی سعادت هر شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص
یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت
کرده اند و اصل آنست که این اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات
بکمال خویش نه بسبب رائی و رویتی بود که از ایشان صادر شود بلکه
بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت
حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملائمات ماکل
و مشارب و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن

در معنی سعادت

و امثال آنچیزها بود که بنجبت و اتفاق تعلق دارد و در مردم
نیز همچنین اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنیست که همه اشخاص
دران اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی
بود و همچنین هر فعلی از جهة حصول غرضی باشد و در عقل جایز
نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت کند نه از برای ادراک
مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعل باید که فاعل را دران چیزی
مقصور باشد و الا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن
غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در
حصول خیری که خیریت آنچیز زیادت بود او خیر باضافت بود
و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و روشهای همه عاقلان
متوجه بسوی چنین خیری است پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود
و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور
دارند و از توجه بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند و از
غلط ایمن شوند و خیری که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه

مقصود بود او

یا مرتبهٔ دیگر نزدیک بدان برسند انشاء الله تعالی **قسمت**
خیر فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که او
خیرات را برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف
بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق
خیر اما شریف بعضی آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر خیرها را
شرف از و عارض شود و آن وخیرست عقل و حکمت اما ممدوح
انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است و اما خیر بقوت استعداد
این خیراتست و اما نافع در طریق خیر هیئت که لذاته مطلوب
نبود بلکه بسبب خیری دیگر مطلوب بود چون ثروت و مکنت
و وجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا نه غایات و غایات یا تام
اند یا غیر تام آنچه تامست سعادتست که چون حاصل آید صاحبش
طالب مزیدی نبود بر آن و آنچه غیر تامست مانند صحت و یسار بود
که چون حاصل آید بر آن اقتصار نکنند بلکه با آن خیرهای دیگر باید و
غیر غایت مانند تعلم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات

بانواع

خیرها را

یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی
در مقولات عشره که اصناف موجود در اشتمال است خیرات
تعیین کرده‌اند گفته‌اند خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع
اول اوست و همه موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهاء
او با حضرت عزّت و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام
و در کیفیت مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند
ریاست و صداقت و در این مانند مکان نزّه و در متی مانند
زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع
ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس
محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو اینست اقسام
خیر بر حسب آنچه حکما گفته‌اند والله اعلم **قسمت سعادت**
و اما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده‌اند جماعتی از
حکماء قدما که در روزگار پیش بوده‌اند مانند فیثاغورس و
سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق

بوده‌اند سعادت را راجع با نفس نهاده‌اند و بدن را در آن حظی و نصیبی
نشمرده پس رای همه جماعت بران مجتمع شده است که سعادت
مشتمل بر چهار جنس است که آنرا اجناس فضایل خوانند و آن
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانکه اکثر قسم
دوم ازین مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفتند حصول
این فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی
و غیر بدنی حاجت نبود چه اگر صاحب این فضایل خامل ذکر بود
یا درویش یا ناقص اعضا یا بجمله مبتلا بامراض و محن مثلا بمضرتی
ازان بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش
باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول
کمال متعذر بود و برین رای از جهت آن اتفاق کرده‌اند
که بدن نزدیک ایشان آلت نفس است و تمامی ماهیت انسان
نفس ناطقه او را نهاده‌اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس
بوده‌اند چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را

بدن

جزوی از اجزاء انسان نهاده اند **سعادت** را بدو قسم کرده اند
قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی
تا با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهایی را
که خارج بدن باشد و ببخت و اتفاق تعلق دارد در قسم
جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است
چه بخت و اتفاق را ثبات و بقایی نبود و فکر و روئت
را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف
و اکرم چیزهاست و از شایبهٔ تغیر و زوال معرا تحصیل
آن بر روئت و عقل مقرر چگونه در معرض اتفاق اشیا
توان آورد **و اما ارسطاطالیس** چون نظر کرد در اختلاف اصناف
مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت خود
در بسیاری ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در
جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن شهوت و غضوب در
استیلا و شدت صولت و عاشق در ظفر بمعشوق و فاضل

در اضافت معروف و ربن قابیس و از روی حکمت
دانسته ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه مقتضای عقل بود
از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش با صاحب نصیب
باشخصی معین سعادتی بود جزوی و نظر فیلسوف بدیده
تحقیق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادات
را در پنج قسم مرتب کرد قسم اول آنچه بصحت بدن و سلامت
حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد قسم دوم آنچه با اموال
اموال تعلق دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با
اهل خیر و دیگر افعال که مقتضای استحقاق مدح بود حاصل کند
و قسم سیم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر بخیر دارد در میان مردمان
تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود و قسم
چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای ارادت
بر حسب امل و ارادت داشته باشد قسم پنجم آنچه تعلق
بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت

عقیدت

عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص
داشته باشد پس هر که این همه پنج او را حاصل باشد سعید کامل
بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی از ابواب و
بعضی اضافات ناقص بود و همین حکیم میگوید دشوار
بود مردم را که افعال شریف ازو صادر شود بی ماده مانند
فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و ازینجاست که
حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است بصناعت ملک و
بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق هست
سعادت محض از الجمله است چه سعادت عطیتی است و موهبتی ازو سبحانه و
در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان
تام که غیر تام را مانند کودکان با او شرکتی نیست در آن و همچنین خلاف
افتاد حکما را تا سعادت عظمی بانکه انسان را بود در ایام حیوة او بالفعل
حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه اول از حکما قدما که بر آن
در سعادت حظی نهند نه گفتند تا دام که بنفس مردم متصل بود به بدن

و بکدورت طبیعت و نجاست مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات
او بچیزها بسیار شاغل او سعید مطلق بود بلکه چنانکه از کشف
حقایق معقولات بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان و قصور
ماده محجوب است چون ازین کدورت مفارقت کند از جهل پاک
شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل
تام بر و افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات
تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کرده‌اند
گفته‌اند تسبیح و شنیع بود که گوییم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای
حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و
مکمل غیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف
کاینات مشغول با اینهمه شرف و منقبت شقی و ناقص بود بلکه
و چون بمیرد و این آثار و افعال باطل شود سعید و تام گردد بلکه
رای ایشان آن مقررست که سعادت را مدارج و مراتب بود
و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بمرتبه اقصی رسد سعید

تام

تام شود و اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل
آمده باشد باختلال بدن زایل نشود و اینست اقوال متقدمان
درین باب و چون متاخران درین طرایق نظر کردند و آنرا
با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون
مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که بدان مناسب ملائکه کرام بود
و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود و از جهت
اقتضا را آنچه موجب کمال جزو روحانی است روزی چند بجزو جسمانی
درین عالم سفلی مقیم است تا آن را عمارت کند و نظام دهد و کسب آلات
فضیلت کند پس جزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت ملاء
اعلی میباشد ابدالابد و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علو
و سفل مکانیست بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود بدین
اعتبار و اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه معقول بود اعلی بود
و اگرچه در مکان اسفل تعقل او کند و مردم مادام که درین عالم
باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود باستجماع هر دو

فضیلت تا هم چیزها که در وصول بسعادت ابدی نافع بود او را
حاصل باشد و هم در اثناء ملابست امور مادی بمطالعهٔ جواهر ابدیه
شریف عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل و این
مرتبهٔ اول بود از مراتب سعادت پس چون اتصال کند بدان
عالم از سعادت بدنی مستغنی شود و سعادت او بر مشاهدهٔ
جمال مقدس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی است
مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف
جلال حق متحلی گردد بمرتبهٔ دوم از مراتب سعادت رسیده
باشد و اصحاب مرتبهٔ اول را نیز دو مرتبه است مرتبهٔ ادنی
جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشند و فضایل این طرف
در ایشان مستولی و از غلبهٔ شوق بر اسرار و ضمایر ایشان
بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبهٔ اقصی جماعتی را که در
رتبت روحانیان باشند و سعادات آنجناب در ایشان بفعل
حاصل و از فرط کمال بکمال جواهری که مباشر ماده‌اند بالذات و

متنعم

و به تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک بنظر در دلایل
قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و اقتدا بدان
بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین دو صنف
خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهایم و سباع
معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در
معرض حصول کمالی در نیامده اند و نجاست نفس و دنائت همت
ازان معرض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که از
موهبت در مبدء فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این
گروه را طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را بحسن
ترغیب و ترهیب بآن دعوت کرده و اسباب تیسیر و ازاحت
علل بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند
بلکه ایثار طرف ضد آن اشعار ساخته و روزگار در استعمال
قوی شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته بس انعام
را در حرمان از مجاورت ارواح مقدس و وصول سعادت

اشرف عذر و اضح است و استحقاق مذمت و حسرت و
ملامت و مذلت آنجماعت را لازم چنانکه گفته آمد در مثل بینا
و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هر چند در
هلاکت شارکت دارند اما بینا ملوم است و نابینا محروم
پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسانست در
دو مرتبه مترتبست مرتبهٔ اول از شایبه آلام و حسرت مستخلص
نبود چه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی و چه از جهت اشتغال بخدایع
طبیعی و زخارف حسی پس آن سعادت بحقیقت ناقص باشد
و سعادت تام اهل مرتبهٔ دویم را بود که ازین معانی خالی
اند و باستنارت انوار علم الهی و استفاضت آثار نا
متناهی حالی و هر که بدان منزلت رسد بنهایت مدارج سعادت
رسیده باشد پس او را نه بفراق محبوبی مبالات افتد
و نه بر فوات لذتی تا بنعمتی تحسر نماید بلکه بجملگی اموال و آثار
و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزی است بدو با

باشد بر او و نجات و خلاص از آن بزرگترین غبطتی شمرد و اگر
اندک تصرفی در مواد فانی بحسب ضرورت این مدت باشد
که مربوط است بر او او را در اختلال و از آلت آن
مجال اختیاری نه پس از او بخلاف آنچه مقتضای ارادت
و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مجاهدت
طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را در و اثری صورت نبندد
پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی
جزع نماید و نه بظفر بمرادی اهتزاز کند و نه بادراک ملایمی
منبسط گردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس راست
در فضایل نفس و ابوعثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده
است باختیار طی مرحله تمامتر و استاد ابوعلی آن فصل بعینه
در کتاب طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین
حال و درجه و آن فصل را همچنان بپارسی نقل کرده شد و آن
اینست اول مراتب فضایل که آنرا سعادت نام کرده اند

هست که مردم ارادت طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس
و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان متصل و با آن
مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدال
که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین حال مردم هنوز ملابس
اهوا و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط
تجاوز ننماید و او را در مقام آنچه زیان اقدام باید نمود نزدیکتر
بود و از آنچه احتراز از آن واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب
تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نیفتد هرچند مشوب
بود بتصرف در محسوسات پس مرتبهٔ دویم و آن چنان بود که
ارادت و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن
صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات بود و بمقتضیات حسی
التفاتی نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین
نوع رتبت متزاید میشود چه مراتب و منازل این بسیارست بعضی
از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر اما اولا از جهت اختلاف طبایع

بود و ثانیا از جهة اختلاف عادات و ثالثا از جهت تفاوت
مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعا از جهة اختلاف همتها
و خامسا بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته‌اند
نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق و انتقال از آن مراتب
این صنف فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که در آن مرتبه نه
التفات افتد بمنظری و نه نظر با آینده و نه مشایعت کند شهوتی
و نه میل بدوری و نه بخل بنزدیکی و نه خوف و فزع از حالی
و نه شوق و شغف بخیری و نه رغبت بحظی از حظوظ انسانی
ولیکن بخرد و عقلی متصرف باشد در مراتب اعالی از فضایل
و آن صرف همت بود با مور الهی و محاولت و طلب آن
بی انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن و طلب او آن را
برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی
دیگر و این مرتبت نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب
شوقها و همتها و فضل و عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت

و تشبه هر کسی بعلت اولی و اقتدا او بافعال او بحسب منزلت و
مرتبت آنکس بود و درین احوال که درین فصل برشمردیم و آخر مراتب
فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال
الهی خیر محض بود و فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای غرضی
دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته و
مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که درین غایت
نفاست بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم
چون جمله الهی شود صادر از لباب حقیقت ذات او بود که
آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض دو
نفس بهیمی و عوارض تخیلاتی که از سر دو نفس و از دواعی
حسی متولد شود جمله درو منتفی و ناچیز شود پس آنگاه او را
هیچ ارادت و همت خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی
نماند تا به تصرف او در افعال بی ارادت و قصد بود و چیزی
دیگر یعنی غرض او در هر فعلی خود ذات آن فعل بود و آنست

لیس

سبیل فعل الهی پس انجال آخر مراتب فضایلی است که مردم
دران اقتدا کنند با فعال مبدا اول که خالق کل است
عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی
و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود
پس فعل او نه از برای چیزی دیگر بود که آنچه غیر ذات فعل
بود و غیر ذات او و ذات فعل او حقیقت فعل بود بلکه آن
فعل ذات و نفس او که آن حقیقت عقل
الهی است و افعال باری عز و جل همچنین از برای ذات او بود
نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض و
حکمت محض بود و غرض از اظهار فعل بود نه بسوی
غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال خدای خاص صح
سبحانه و تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او و بعینه نه از برای سیاست
چیزها است که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی

بوسیلت افعال او حاصل و تمام تحصیل امور خارجی و تدبیر آن
امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی پس امور
خارجی اسباب و علل افعال او شدی و آن شنیع و قبیح
بودی تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً لیکن غایت او
عز و علا انجاز حیات و فعلی که اقتضاء تدبیر و ترتیب آن
امور کند از و بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای
آن چیزها کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات
او هم بذات اوست نه بسوی چیزها که مفضل علیه است و
غیر آن همچنین بود سبیل مردمی که بغایت قصوی برسد در اقتدای
که او را ممکن بود بباری سبحانه تا افعال او بقصد اول
هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای
نفس عقل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد
در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی
باشد چه فعل او از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و

نفس

نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای
جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهة مباهاتی
وطلب ریاستی و محبت کرامتی و اینست غرض حکمت و منتهای سعادت
الا آنست که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی ارادت
خویش که تعلق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی
را امنیت نکرد اند و خواطری که از ان عوارض طاری شود
در و بتمامت منتفی و مفقود نشود تا اندرون او از شعار
آلهی و سمت الهی ممتلی شود و آن امتلا بعد از ان تواند
بود که از امور طبیعی صافی شود و از ان پاک گردد و پاکی تمام
پس انگاه از معرفت آلهی و شوق ممتلی شود و بامور الهی
متیقن گردد و آنچه در نفس ذات او که عقل محض است
حاصل شود همچون قضایاء اولی که آنرا علوم اوایل
عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه بصور عقل و رؤیت او در انحال
امور الهی را تیقن او به ابرع وجهی شریفتر و لطیفتر

نا شناسی هم

و ظاهرتر و منکشف‌تر و مبین‌تر بود از قضایا اولی
که علوم اوایل عقلیست این فصل تا اینجا حکایت سخن حکیم است
و در مطاوی این کلمات فواید بسیارست درین باب
و نوع و الله اعلم و باید دانست که کسانی که عنایت ایشان
بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی
دون وقتی ایشان از سعادت حاصل نیاید همچنانکه تربیت
مدن و تدبیر منازل نظر در حال طایفه دون طایفه و اصلاح
امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نبندد و حکیم
ارسطاطالیس گفته است که یک خطاف که ظاهر شود مبشر نبود
بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت
موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب
التذاذ کند بلذتی که در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار
خویش سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت دایم و
ثابت گرداند چه سعید مطلق آنگاه بود که سعادت او را زوال

و انتقال نباشد و از انتکاس و انحطاط ایمن شود و تقلب
احوال و گردش روزگار را در وی اثری یا دستی
نماند از جهت آنکه صاحب سعادت تام دائم که درین عالم باشد
در تحت تصرف طبایع و اجرام و افلاک و کواکب سعد و نحس او
بود و محیط او نوائب و دوائر و در نکبات و نوایب و محن و مصائب شرکت
دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و
شکسته نکرده اند و در احتمال آن مقاسات مشقتی که دیگران را
رسد مبتلا نشود چه مستعد تأثر و تمکن نبوده باشد ایشان را پس
نه جزع و قلق بر او طاری شود و نه ناسپاسی و بی‌صبری از او صادر
گردد و اگر بمثل مصائب و آلام ایوب پیغمبر علیه السلام ماخوذ و ممتحن
شود از حد سعادت مائل نشود و بافعال اشقیا ارتکاب نکند
چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه
باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی
که در ضمیر او متمکن شده بود او را از آن باز دارد و لذت کسانی

که بدین فضایل موسوم نباشند متمایز گردانند و آن جماعت یا
بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند
تا باضطراب فاحش و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند
و در معرض رحمت اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت
دشمنان آرند و یا اگر با اهل سعادت تشبه کنند و تظاهر بصبر و سکون
بتکلف استعمال فرمایند در باطن متألم و مضطرب باشند و از
غمی و عدم معرفت و وثوق نابودن بسلامت عاقبت
حرکات نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات
ایشان افعال و حرکات
عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین
کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسی
که بفضایل و مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل
بطرف افراط یا تفریط ایمن بود و ارسطاطالیس گفته
است سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم
در معرض تغیرات مختلف بس گاه بود که کسی که در حسن عیش

تری

ترین خلق بود بمصیبتهاء عظیم مبتلا شود چنانکه در حال زنامس
برمز گفته آمد و اگر چنین شخص در اثناء آن بلیت متوفی شود
مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان
گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود
انیخس لیس شنیعست بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت
مردم چون محمود باشد در هر حال که برو عارض شود فاضلترین
فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت
و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام فاقت تا در همه احوال
سعید باشد و سعادت او مشغل نشود و چون چنین بود اگر
نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا آن را تلقی
کند تا سیرت او اقتضاء فرید سعادت کند چه اگر بخلاف
این بود سعادت او مکدر و منقص شود و احزان و هموم مضاعف
پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از
سعید در امثال این احوال صادر شود اشراف و حسن آن

زیادت بود چه احتمال مصایب عظام و خورد شمردن وقایع صعب
چون نه از جهة عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت
شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی
باشد پس گفته است که چون قوام سیرت بصدور افعال
بود چنانکه گفتیم پس سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب
فعلی بد رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگر چه
مصیبتهایی که بپریامس رسید بدو رسد از جهة آنکه هیچ آفت سعید را
از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال بر سنت و
سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که
سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت
حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتهایی
که سعدا را باشد با این قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام باشد
در نوع خویش پس گوییم سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت
سه صنف است از جهة آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است

اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی
بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی
بود سیم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود
و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود
کرامت و لذت را اما کرامت و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف
دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود همه مختار و ممدوح
باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک
مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود و
لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل
فضایلست پس حصول آن او را الذ ترین چیزها باشد و چون
انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواتر
سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و ریای
این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم آنست که هر چند
سعادت الهی اشرف چیزهاست و سیرت او الذ ترین

سیر تنها اما از جهت اظهار فضیلت او مدبّر سعادات
خارج احتیاج افتد والا آن شرف پوشیده ماند و چون جنس
بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فضل او ظاهر نشود اما
اگر با اطلاع بر حقیقت آن شرف ممکن شود از اظهار آثارش
لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سرور حقیقی بود
منزه از تمویه و مبرّا از سبیل زخارف و اباطیل و در این محبت
کمالی که در دل او راسخ بود تجدد شغفتگی و عشق رسد و تنگ
دارد که سلطان عالی را مستحق سلطان بطن و فرج کند یا
شرف اجزا خدمت اخس اجزا کند و سرور مزخرف بدنی
بود که دیگر حیوانات را در آن شرکتست چه آن لذت
حسی باشد و در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب
موذی بملالت و کراهت و مقتضی الم و لذت عقلی خلاف
این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتیست و حسی عرضی و
کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود

و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا طالب آن باشد و تا نهایت
همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد نشاط و
ارتیاح او بدان صورت نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده
است که در هیاکل و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن آنست
که فرشته موکل است بر دنیا میگوید در دنیا خیری هست
و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر هر که این هر سه را
بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاصی یابد و بسلامت
بماند و هر که نشناسد او را بکشتم بتباه ترین کشتنی و آن
چنان بود که من او را بیکبار نکشتم تا از من رهد بلکه او را
آهسته آهسته میکشم در زمانی دراز و اگر کسی درین مثل تأمل کند بر معانی
مسائل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوییم
لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی
بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت
و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال

باشد چه از طریان احوال مختلف منفعل و متبدل شود و لذت
فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعالی
متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل
لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال اسباب را هست
و انقضا و تبدل را در آن در آید و همان لذات بعینها در حالتی
آلام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت که مخالف
آنست چه ذاتیست نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهیست
نه بهیمی لذت فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح
صاحبش را از نقصان بتمام رساند و از بیماری بصحت
و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت در
بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدا
نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلا
قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید
انفعال طبع روی نماید تا گاه بود که باندراس قوت

بازنه

غزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندد و چون بنهایت
رسد التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا
ظاهر کرداند و وخامت عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معادی
نبود و لذت عقلی مخالف این لذت بود هم در بدایت و هم در معاد
چه در بدایت طبع آنرا کراهت دارد و بصبر و ریاضت و ثبات
و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بها
و شرف و فضیلت آن ظاهر شود و لذتی که ورای همه لذات
بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه بشود
و از اینجاست که مردم را در عنفوان عمر تادیب پدر و مادر
احتیاج بود بعد از آن بسیاست شریعت بعد از آن
بتهذیب عقیدت و تقویم شریعت بر وفق حکمت و چون
بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را مقتضی ازدیاد
سیاقتی که موجب سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت
ترتیب یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت

طریقت ج

لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی بتعلق باخذ وقبول
دارد لذت فعلی را التعلق باعطا واد ابود وازینجا معلوم
شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفا لذت سعادت
در افشا فضیلت واظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب
خط نیکو در اظهار کتابت وغایت لذت صاحب الحان
در ممارست آلت باشد وازجهت انکه جود سعید کریمترین نعایس
وشریفترین رغایب بود یعنی اکمال غیر لذت او ازهمه لذات
بیشتر تواند بود وعجب آنست که این جود در انکه جود حقیقی است
با شرف منزلت وعلو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت
جود مجازی چه اموال واغراض دنیوی بتبدل ناقص شود
وتبذیر دران موجب قلت ذات ید ونیستی ذخایر وخزاین
باشد ودر جود حقیقی چندانکه بذل وتبذیر بیشتر افتد نما وزیادت
ذخایر بیشتر بود واز نقصان وزوال محفوظتر ماند باز انکه مواد
جود مجازی در معرض حرق وغرق ونهب وتسلط اضداد

۱۱۰۱۰۱

واعد او دزدان باشد و مواد وجود حقیقی از تصرف صروف و
تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن بود و چون حال لذت
سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست و درد و حسرت
و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز هم از آنجا معلوم شود
و حکما را اختلافست تا سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس
گفته است چیزهایی که در غایت فضل بود آن را مدح نتوان گفت
بلکه چیزهای دیگر را بدان مدح توان گفت مثالش باری عز و علا
و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر
یا باضافت با حضرت او یا باتصاف بخیریت تواند بود
اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تمجید
کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرست چه امر الهیست
سزاوار تمجید بود و از مدح منزه و مردم را سعادت یا صفتی که
مودی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعدالت که
مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت

مفید مدح است نه اهل مدح قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر
ده فصل است فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه
تغییر اخلاق ممکن است خلق ملکه بود نفس را مقتضی
سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج بفکری و رویتی و در حکمت
نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال
باشد آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا ملکه گویند
پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است
و اما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی
طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل
مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند
کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک
آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود
خوفی در دل بر او غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب
تعجب بود خنده بسیار بی تکلف بر او غلبه کند یا کسی که از کمتر

سببی

بسببی قبض و اندوه بافراط بر دو در آید اما عادت چنان
بود که در اول برویت و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف
در آن شروع میکرده تا بممارست متواتر و فرسودگی
در آن باب آن کار الف گیرد و بعد از الف تمام بسهولت بی
رویت ازو صادر میشود تا خلق شود و اوائل قدما را خلاف
بوده است اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه
را در استلزام او مشارکتی هست و همچنین خلاف کرده اند
در آنکه خلق هر شخص او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال
مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی گروهی گفته اند بعضی اخلاق
طبیعی باشد و بعضی باسبابی دیگر حادث شود و الا مانند طبیعی
راسخ گردد و قومی گفته اند همه اخلاق طبیعی است و انتقال
از آن ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است و نه
مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق
که میخواهند میگیرند یا بآسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق

بممارست صح

اقتضاء مزاج بود چنانکه در مثالهاء مذکور یاد کردیم ثانی
و آنچه بر خلاف آن بود به دشواری و سبب هر خلقی که بر
طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب میشود در ابتدا
ارادی بوده باشد و بعد از مداومت و ممارست ملکه گشته و ازین
سه مذهب حق مذهب آخرینست چه بعیان مشاهده می افتد که
کودکان و جوانان به پرورش و مجالست کسانی که بخلقی موسوم
اند یا بملابست افعال ایشان آن خلق فرا میگیرند هر چند پیشتر
بخلقی دیگر موصوف بوده اند و مذهب اول و دویم مودی است
بابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست
و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم
و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضاء طبیعت خود میشوند و مفضی
شود برفع نظام و تعذر بقاء نوع و کذب و شناعت این
قضیه بس ظاهرست و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که
معروفند برواقیان گفته اند همه مردم از فطرت بر طبیعت

خیر

خیر آفریده‌اند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم تادیب
و زجر از فواحش بجایی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند
و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج
طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش از ایشان
گفته‌اند مردم را از طینت سفلی و وسخ طبایع آفریده‌اند و
کدورات عالم در مادهٔ او صرف کرده‌اند بدین سبب در
اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و بعث
و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در عالم شر باشند تادیب
اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا
نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی
بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل
خیرند و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل
هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال کرده بدین حجت که اگر
همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر اشتغال میکنند

بضرورت استفادت شر یا از خود کنند یا از غیر خود ~~اگر از~~
اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون
چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر
در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و لیکن قوت شر
غالب میشود بر قوت خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند و
اما اگر شر از غیر خود استفادت میکنند آن اغیار بطبع اشرار
باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و همین حجت
بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال
کرد و چون این دو مذهب ابطال کرد مذهب خویش اثبات
کرد و گفت که بعیان و مشاهد می بینیم که طبیعت بعضی مردمان
اقتضاء خیر میکند و هیچ وجه از آن انتقال نمیکنند و ایشان
اندک اند و طبیعت بعضی اقتضاء شر میکند و هیچ وجه قبول
~~انتقال نمیکنند~~ خیر نمیکنند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط
اند که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمجالست اشرار شریر

و حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و در کتاب معقولات
گفته است اشرار بتادیب و بتعلیم اخیار شوند و هر چند این
حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر
تادیب و تهذیب و مواخذت بسیاسات پسندیده هر آینه اثری
بکند پس طایفه باشند که هر چه زودتر قبول آداب کنند و
اثر فضیلت بی مهلت در ایشان ظاهر شود و طایفه
دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تادیب و استفادت
بطی‌تر بود و اما دلیل حکماء متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست آنست
که گویند هر خلقی تغیرپذیر بود و هیچ چیز از آنچه تغیرپذیر بود طبیعی
نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت
ضرب دویم از شکل اول مقدمهٔ صغری بیانی که گفته آمد از شهادت
عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای
تعالی است ظاهرست و مقدمهٔ کبری نیز در نفس خود بیّن است
چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را که مقتضای میل اوست

بسبب تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از
احراق نتوان گردانید و در دیگر امور طبیعی برین مثال
پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و تهذیب
جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان بفرمودندی
و بران اقدام نمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال
کودکان و اخلاق ایشان تأمل کند علی الخصوص کودکی را
که ببردگی از طرفی بطرفی میبرند یعنی او را روشن گردد
و کودک در ابتداء فطرت مقتضاء طبیعت اظهار کند چه
قوت رویت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادات
خویش بحیلت و خدیعت پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف
که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و
بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان ظاهرست
که بعضی مستعد قبول آداب باشند بآسانی و بعضی بدشواری
و بعضی را طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجه ایشان

چون حیا و وقاحت و سخا و ضنت و قساوت و رقت و دیگر
احوال از ایشان صادر شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند
در قبول اضداد آن حالات و بعضی عسر الانقیاد و بعضی ممکن
القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر برآیند و برخی شریر و
بعضی متوسط و چون مانده است احوال خُلق بخَلق که همچنانکه
بهیچ صورتی بصورتی شبیه نیست هیچ خَلق مناسب خُلقی یافته
نشود اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام بدست
طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه
عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب و بعضی در
حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و گروهی مبتلا بتکبر و لیکن
مودب اول همه جماعت را ناموس الهی بود علی العموم و مودب
ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر پدران
که فرزندان را اول در قید ناموس آرند و باصناف سیاسات

و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق
ضرب و توبیخ باشند چیزی از جنس عقوبت بقدر حاجت در تادیب
ایشان لازم دانند گروهی را که بمواعید خوب از کرامات
و راحات باصلاح توان آوردن همین معنی در باب ایشان
بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجباراً و اختیاراً
با دب ستوده و عادت بدارند تا آنرا ملکه کنند و چون
بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر
آنکه طریقت قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را
بر آن داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و
سعادتی جسیمتر باشند بآسانی بآن برسند ان شاء الله
و هو ولی التوفیق فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب
اخلاق شریفترین صناعاتست شرف هر صناعتی که
معقول بود در اصلاح جوهر موجودی از موجودات بحسب
شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه

البته

آلیست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض
ازو اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعت دباغت
که غرض ازو استصلاح پوست حیوانات مرده باشد
و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسانست چنانکه
در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از
قسم اول آن اشارتی کردیم و وجود این نوع
متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل اسمه و عظم
ذکره و تجوید وجود و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت
و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی
در صدور فعل خاص اوست ازو بر تمامترین وجهی و نقصان
او در قصور آن صدور ازو چنانکه در اسب یاد کرده
آمد که اگر مصدر خاصیت خویش باشد بر وجه اتم همچون
حسن تحمل اثقال اشاید و یا همچون گوسپند ذبح را و اظهار
خاصیت شان که اقتضاء اصدار افعال خاص کند

صورت ص

ازو نا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت نبود

پس صناعتی که ثمرهٔ او اکمل اشرف موجودات این

عالم بود اشرف صناعات بود و تفاوت اصناف حیوانات بل اصناف نباتات

و جمادات تفاوتی فاحشست چه اسب دونده تازی را

با پالانی و تیغ هندی نیک را با تیغ نرم آهن زنگ

خورده در یک سلک نتوان آورد و در اشخاص مردم

تفاوت از آن بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات

آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر که

گفته است شعر وَلَم اَرَ امثال الرجال تفاوتا

لدی المجد حتی عُدَّ الفٌ بواحدٍ اگرچه نسبت با شاعرانست

که مبالغت میکنند ولیکن بتحقیق مقصر بوده است چه در

نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و

شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و

بتوسط این صناعت میسر شود که ادنی مراتب انسانی

اعلی

باعلی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او هرچند
همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته آمد
پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات
توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود اینقدر در این باب
کفایت بود تا سخن بحدّ اطناب نکشد والله المیسر للخیرات
والموفق للحسنات **فصل سیم در حصر اجناس فضایل که**
مکارم اخلاق عبارت از آنست در علم النفس مقرر شده
است که نفس انسانی را سه قوت متباین است که
باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت
ارادت و چون یکی از آن قوتها بر دیگران مغلوب یا مفقود
شوند **یکی** قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند
و آن مبدا فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود
دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن
مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط

دیگران غالب شود صح

و ترفع و مزید جاه بود و سیم قوت شهوانی که آنرا نفس
بهیمی خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ
بمآکل و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی باین
قسمت تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی
تواند بود چه هرگاه حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات
خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بآنچه گمان
برند که یقینی است و بتحقیق جهل محض بود ازان حرکت
فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم
آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید
نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد
و تهییج بی وقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را ازان
حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت
لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت
نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه نفس عاقله نصیب

او

او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن تحرز
فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخا تبعیت لازم
آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر
متمازج و متسالم شوند از ترکب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت عدالت
خوانند و ازین جهتست که اجماع و اتفاق جملگی حکما متاخر و
متقدم حاصلست بر آنکه اجناس فضایل چهارست حکمت و شجاعت
و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و
مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار و کسانی نیز که بشرف نسب
و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و اسلاف
ایشان باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا
بکثرت مال مباهات کند اهل عقل او را بر انکار رسند و تعییر
دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوتست یکی ادراک
بذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی ازین دو منشعب شود

بود و شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما
قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی
شهوی پس باین اعتبار قوی چهار شود و چون تصرف هر یک
در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه
باید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل
نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود و
دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود و سیم
از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود و چهارم از تهذیب قوت
شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که
تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که
باید و تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد از این جهت حصول
عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول
گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن است که حکمت را
قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه صنف که یکی

از آن

ازان مشتملست بر فضایل چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس
نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمتی باشد
مدخول و حل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلقی است
بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم بامور[ی]
که وجود آن متعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است
بقسم عملی نظر را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور[ی] نیست که
وجود آن متعلق بتصرف ناظر دارد پس از جهت تحصیل
اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت
از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت
درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت
عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل
شود و شک برخیزد و هر یک ازین فضایل اقتضاء استحقاق
مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند از و بغیر او چه اما دام
که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت

نکند موجب استحقاق مدح نشود و همچنین صاحب سخاوت را اگر
سخاوت او از و تعدی کند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب
شجاعت را چون بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب
حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر
خیرش بدیگران سرایت کند هرآینه سبب خوف و رجای
دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف
اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند
و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت
چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که
سبب سیادت و احتشام باشد حاصل آید مدح لازم شود
و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چه
سمت وجود دارد حاصل شود و چون موجودات یا الهی
است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستن و دیگر
کردن یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی

نفی

نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود
و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل بود دوم
صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست که شهوت مطیع
نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضاء رای بود و اثر حریت در
ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند
و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت
ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها
صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف
در وی ظاهر شود والله اعلم فصل چهارم در انواعی که در تحت
اجناس فضایل باشند در تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه
انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورترست یاد کنیم اما انواعی
که در تحت جنس حکمتست هفت است اول ذکا دوم سرعت
فهم سیم صفاء ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت

مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج
ملکه شود مثال برقی که بدرفشد و اما سرعت فهم آن بود
که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در انتقال
بتعقل بمکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را
استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که بروی
طاری گردد حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس
حدتی اکتساب کند در نظر تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش
توجه بمطلوب میکند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف
از هر حقیقتی حدی و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال
داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ آن بود که
صورتهایی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص
گردانیده باشند نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما
تذکر آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه هر وقت که خواهد
بآسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما ذکاء

که در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است اول کبر نفس
دوم نجدت سیم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم
سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم
حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس کرامت
و هوان مبالات نکند و بسیار و عدمش التفات ننماید بلکه
بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما نجدت
آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف
جزع بر او در نیاید و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و اما
بلند همتی آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت
اینجهانی در چشم نیفتد و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا
بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات آن بود
که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد
تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن
بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب باسانی تحریک او

نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید و اما سکون
آن بود که در خصومات یا در حربها که جهة محافظت حرمت یا
ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این
را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص
گردد بر اقتناء امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و
اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده کرده اند در
استعمال از جهة اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن
بود که خود را مزیتی نشمرد بر کسانی که در جاه ازو نازلتر باشند
و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزها
که محافظت از ان واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن بود
که نفس از مشاهده تالم ابناء جنس متاثر شود بی اضطرابی
که در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت
جنس عفت است دوازده است اول حیا ۲
رفق ۳ حسن هدی ۴ مسالمت ۵ دعت ۶

صبر ۷ قناعت ۸ وقار ۹ ورع ۱۰ انتظام ۱۱
حریت ۱۲ سخا ۱۳ اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار
از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق
انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع
و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را
بتکمیل خویش بحلیتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما
مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آراء
مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطرابات بدان
تطرق نشود و اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت
حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود که
نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر
نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مآکل
و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد بآنچه سد خلل کند از
هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که

منبوث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی
مجاوزت حد از وصادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند
و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال
پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد و اما انتظام آن
بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح
نگاه داشتن ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود
از اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود
که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر وسهل و آسان بود تا چنانکه
باید و چندانکه باید بمصبه ~~استحقاق~~ استحقاق میرساند و سخا
نوعیست که در تحت او انواع بسیارست و تفصیل بعضی
ازان اینست انواع فضایل که در تحت جنس سخاست و آن
هشت بود ۱ کرم ۲ ایثار ۳ عفو ۴ مروت
۵ نبل ۶ مواساة ۷ سماحت ۸ مسامحت اما کرم
آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن

جمیله و صرف آن از وجوه مکاسب صح

عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند
و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر حاجتی که بچیزی خاصه
او تعلق داشته باشد برخاستن و بذل کردن در وجه کسی
که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آن بود که بر نفس
آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات نیکی با حصول
تمکن از آن و قدرت و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق
بود بر تحلی آن بزینت افادت و بذل مالابد یا زیادت بر آن
و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده
و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات معاونت یاران و دوستان بر سیرت صح
و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در
در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی باشد بدلخوشی از
چیزهایی که واجب نبود بذل آن و اما مسامحت ترک گرفتن بعضی
از چیزهایی که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما
انواعی که در تحت جنس عدالت است و آن دوازده است

١ صداقت ٢ الفت ٣ وفا ٤ شفقت ٥
صلهٔ رحم ٦ مکافات ٧ حسن شرکت ٨ حسن قضا
٩ تودد ١٠ تسلیم ١١ توکل ١٢ عبادت اما صداقت
محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام همگی اسباب
فراغت صدیق و ایثار رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد باو
و اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات گروهی در
معاونت یکدیگر جهت تدبیر معیشت متفق شود و اما وفا
آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز
جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که بکسی رسد
مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد و اما
صلهٔ رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات
دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که
با او کنند بمانند آن یا زیادت از آن مقابله کند و در اسائت
کمتر از آن و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در

معاملات

معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد
و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات می
گزارد از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب مودت
اکفا و اهل فضل باشد بخوش رویی و نیکو سخنی و دیگر چیزها که
مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بباری
سبحانه داشته باشد یا کسی که بر ایشان اعتراض جایز نبود
رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی آن را تلقی نماید و اگرچه
موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کارهایی که حواله
آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را
دران مجال تصرفی صورت نبندد زیادت و نقصان و
تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت
آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت
او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و
متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند

و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود ساخته
اینست حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی
اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را
نبود والله ولی التوفیق **فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس**
که اصناف رذایل بود چون فضایل در چهار جنس محصورست
اضداد آن که اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار بود
و آن جهل باشد که ضد حکمتست و جبن که ضد شجاعتست و شره
که ضد عفت است و جور که ضد عدالتست اما بحسب نظر
مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون
از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر
برذیلتی ادا کند بل هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون
اهمال کنند یا هر قیدی که نا معتبر بود چون رعایت کنند آن
فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی
است و رذایل که بازاء او باشند بمنزلت اطراف

مانند

مرکزه

مانند دایره تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز است
دورترین نقطهاست از محیط و دیگر نقط که اعداد آن در
حصر و حد نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط به
در جانبی که باشند بمحیط نزدیکتر باشند از مرکز همچنین
فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذایل در غایت
بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب که
اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی و اینست مراد
حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رذایل بر اطراف
پس ازین روی بازاء هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی باشد چه
وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت
مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف
از آن خط و ظاهرست که در میان دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند
بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت
در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد و انحراف

ازان منهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد صعوبتی که
در التزام طریقت فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدای از موی باریکتر و از
شمشیر تیزتر است عبارت از همین معنی است چه وجود وسط
حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان
بعد از وجود متعذرتر بود و بدانچه حکما گفته اند اصابة نقطة الهدف
اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک
حتی لا یخطیها اعسر و اصعب همین معنی خواسته اند و باید
دانست که وسط به دو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه
وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو
و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه
وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی
نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد
و ازینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف

عز و جل صح

بود

شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیران هم اختلافی
لازم آید و بازاء هر فضیلتی از فضایل هر شخصی معین رذایل
نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل شخصی در حد و عد نتوان
آورد و ازین سبب است که دواعی شر سخت بسیار است
و دواعی خیر اندک و لیکن حصر این اشخاص و اعداد بر
صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطاء اصول
و قوانین بود نه احصاء جزویات چنانکه درودگر و زرگر
را قانونی بود در تصور در و انگشتری که بتوسط آن قانون
اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل توانند آورد و در
هر موضعی مصلحت آن موضع را از آنچه ماده معین و مقدار
معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم
رسانند و واجب نبود که تصور کنند اعداد درها و
انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد
فسادی که در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع

با دو نوع است یکی آنچه از مجاوزت در طرف تفریط
لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید
پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط
بود و آن دو رذیلت دو طرف وی چون بیان کرده آمد که اجناس
فضایل چهارست پس اجناس رذایل هشت باشد و از آن بازاء
حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازاء شجاعت و آن تهور بود
و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود و خمود شهوت و
دو بازاء عدالت و آن ظلم بود و انظلام اما سفه و آن در
طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب
نبود یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آن را گربزی
خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت
بود بارادت نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف
افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد
و اما جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی

اما انظلام

که حذر از آن محمود نبود و اما شره و آن در طرف افراط باشد بسبب
ولوع باشد بر لذات زیاده از مقدار واجب و اما خمود
شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در
طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت
داده باشند از روی ایثار نه از نقصان خلقت و اما
ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود
از وجوه ذمیمه و اما انظلام تمکین دادن طالب اسباب معاش بود
از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بی
استحقاق بلکه بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه توصل باموال
و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خاین همیشه بسیار مال باشند
و منظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین سیاق در
انواعی که تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کرد تا بعدد
هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و یکی در
جانب تفریط و تواند بود که هر یکی ازین انواع و اصناف در هر

لغتی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید
از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل معانی
بکار دارند و ما از جهت مثال آنچه بازاء نوعی چند لازم آید
یاد کنیم تا دیگران بران قیاس کنند گوییم **از انواع حکمت**
هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفاء ذهن
و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر **اما ذکا**
وسط بود میان خبث و بلادت خبث در جانب افراط و بلادت
در جانب تفریط و بدین بلادت آن میخواهیم که از سوی اختیار
بود نه از عدم خلقت **و اما سرعت فهم** وسط بود میان سرعت
تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطائی که از تاخیر
تفهم ملکه شود **و اما صفاء ذهن** وسط بود میان ظلمتی که در نفس
حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و میان
التهابی که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد **و اما سهولت**
تعلم واسطه بود میان سرعتی که استثبات صور را مجال ندهد

و میان تصعبی که بتعذر مؤدی بود و اما حسن تعقل واسطه بود
میان صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد و میان
قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ واسطه بود میان
عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بیفایده بود و میان غفلتی
از استثبات صور که مؤدی بود باعراض از آنچه حفظش مهم
باشد و اما تذکر واسطه بود میان فرط استقصی که
اقتضای تضییع روزگار و کلالت آلت کند و میان نسیانی
که از اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق
در انواع دیگر اجناس میباید گفت و باشد که بعضی رذایل را
نامی مشهور نبود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت
حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخی اند و تکبر
و تذلل که دو طرف فضیلت تواضعند و فسق که دو طرف فضیلت و تحرّج صح
عبادتند و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی
بود مانند سخا و شجاعت و طرف افراطش ببعضی ناقص

نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی
نکنند تا چندانچه اسراف و تهور بینند گمان برند که فضیلت کاملتر است — بیشتر صح
و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن
چه این طرف عدمیست و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است
و در فضیلتی که باضافت عدمی بود بعکس این حکم مبتلا افتد — با وسط صح
در تواضع و حلم طرف تفریط ملتبس شود و طرف افراط که
وجودی بود التباس نیارد و در فضیلتی که بفضل رجحانی در
یکطرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح
بود امنیت باین اصناف رفع اشکال و اجمال و از بعضی ازین
اصناف انواع امراض نفس حادث شود چنانکه بعد ازین
شرح اسباب و علامات آن داده آید ان شاء الله تعالی — و علاجات صح

فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال

پیش ازین در بابی که در بیان خیر و سعادت
مقصور بود یاد کرده ایم که موجب تکمیل قوی تحصیل فضایل چهارگانه — سعادت تکمیل قوی ناقصه است و بیان کردیم که صح

مثل

متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضایل چهار گونه بود
و انواعی که در تحت آن اجناس باشد و سعید کسی بود که ذات
او مجمع این صفات بود و چونکه یک جنس ازین فضایل تعلق
بقوت نظری دارد و آن حکمتست و سه جنس باقی تعلق بعمل
دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس
باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل
فضایل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود معرفت
بر فعلی و تمیز میان آنچه مبداء آن فضیلتی بود و آنچه مبداء آن
حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاجست پس درین فصل این معنی بشرح
بیان کنیم **گوییم در حکمت** جماعتی باشند که مسائل علوم را جمع
و حفظ کنند و در اثناء محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکت
حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد
کنند که مستمعان تعجب نمایند در وفور علم و کمال فضل ایشان گواهی
دهند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقینی که ثمرهٔ حکمت بود

در ضمایر ایشان مفقود و خلاصهٔ عقاید و حاصل معارف
ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم
مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و
مثل کودکان در تشبه نمودن به بالغان پس آثار انجماعت و
امثال ایشان شبیه بود بآثار حکما و از جهة آنکه مصدر حکمت نفس
است اطلاع بر این جنس شباهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا
صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی
که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهة انتظار
چیزی هم از ان جنس در اهمیت و زیادت از ان در مقدار
هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس
بعضی از ان اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق ان در نیافته
و از ممارست و تجربت غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا و
کوهها و بیابانها و روستاهایی که از شهرها دور افتاده
باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول مواد ان عروق و

ادعیه

و اوعیه ایشان ها مبتلا بسبب ملالت گشته باشند و ملالت و کلالت
بجاسه و آلت راه یافته و یا بسبب جمود شهوت و نقصان
خلقتی که در مبدا فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیت
حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع
دارند مانند خوف آلام و امراض که لواحق افراط و مداومت
بود و یا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا از شجاعت و امثال
ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف
بود و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث
او بر ایثار این فضیلت آن بود که رتبت قوت شهوانی که بقاء شخص
و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع است آنست که باین حلیت متحلی
باشد بی شایبه غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم
این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه
باید و چندانکه باید و بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام
مینماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی

از ایشان مشتقی باشد مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از
شهوات یا بجهت مراء و ریا و یا بطمع مزید جاه و قربت پادشاه
و یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند
بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر
یا کسانی که بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند و یا
بذل از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال تجار
و اهل مرابحت بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه و صدور
اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند
و بعضی بطبیعت لاف زدن و ریا و بعضی بطبیعت رنج طلبیدن
و تجارت و گروهی که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب آن قلت
معرفت بود بقدر مال و اینحال بیشتر وارثانرا افتد و یا کسانی را
که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود
و مخرج سهل و حکما در مثل اینمعنی حدیث مردی که سنگی گران بر
کوهی بلند برد و از آنجا فرو گذارد با سستیها آورده اند

نیز باشند صح

چه کسب در دشواری چون بردن سنگ گرانست بر فراز کوه
و خرج کردن در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب
و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت
و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب
جمیله اندکست و سلوک طرق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار
که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی
که بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار
شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق
ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و
محسود عوام باشند لیکن عاقل برارت ساحت از مذمت و
نزاهت عرض از اعتراض و احتراز از وسخ خیانات و سرقات و
تجنب از ظلم اکفا یا فروتران و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت و
عار و لوم باشد چون خدیعت اغمار و قیادت فجار و ترویج
متاعها خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در نواحش و

و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه
بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که
طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت و راحتی که در عوض
آن افعال بدو خواهد رسید پس نه بخت را ملامت کند و از
گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان و منعمان حسد
برد ولیکن سخی بتحقیق آنکس بود که بذل مال بغرضی دیگر
جز آنکه سخاوت لذاتها جمیلست مشوب نکرده اند و اگر نظر او
بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جود
محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و
همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردم که شجاعت
در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب
اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از
انواع رغایب که حصر آن ممکن نبود چه باعث بر آن اقدام طبیعت
شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال آن

اهوال

اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود
چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن
در طلب مال یا چیزی که جاری مجری مال بود نهایت خساست همت
و رکاکت طبع و بسیار بود که عیارپیشگان با عفا و شجاعان
تواند بود صح
مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت
تا حدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب
سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که ازا
التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصی نهایت الصبر رسند
و دست و پای بریدن و چشم برکندن و انواع عذاب و نکال دیدن و
صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قومی از ابنا جنس و شرکا
خویش که در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند
باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و
عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا
کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد یا ثقتی که از

تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع
اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت او بامثال آن
حال شود و همچنین عاشق در طلب معشوق از غایت رغبت در تحوز
یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهدهٔ او خویشتن را در ورطهای مخوف
اندازد و مرگ بر حیات اختیار کند و اما شجاعت شیر و
پیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت
بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مستثبت
پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت
باز آنکه در اغلب مقصود او از آلت مقاومت عاری باشد
و مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی
سلاح کند بعد ما که آنچه شرط فضیلت است در و مفقودست
ولیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب
امری قبیح شنیع زیادت از حذر او باشد از انصرام
حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند

75

هرچند لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس نکند که مبادی

شجاعت مؤدی بود و لیکن در عواقب امور احساس افتد

چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل

نفس در حمایت حق و در راه باری عز و علا و در مصلحت جهانی دو

خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت و امن کار او

شود داند که بقاء او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد

بود و هر آینه سرانجام کار او مرگست و رای او در محبت

حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذبّ

از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن دست

متغلب از اهل دین و جهاد در راه خدای اختیار کند و از

گریختن ننگ دارد و داند که هر دل در اختیار فرار طلب بقاء

چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت

طالب محالست باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او

منغص و حیات او مکدر بود و پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت

بنخوت هلاکت صح

و در معرض خواری و ذلت و مقت و مذمت روزگار گذراند صح

و ذکر باقی و ثواب بد و وسر از تاخیرش با چندین عیب آفت و
دارد و سخن شجاع باتفاق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است
و آن سخن اینست قال لاصحابه ایها الناس انکم ان لا تقتلوا
تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة
بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در
مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که
گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده
باشد داند که افعالی که بر شمردیم هر چند شبیه است بشجاعت اما
از مفهوم شجاعت خارجست و معلوم او شود که نه هر که بر
اهوال اقدام نماید یا از فضایح نیندیشد شجاع بود چه بسی کسی
که از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارند یا از اتها
هایل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای
مزمن و امراض مؤلم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج

[illegible] علیه السلام [illegible] فضل [illegible]

و آشوب دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشند خایف
نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت و همچنین کسی که
در حال امن و فراغت خویشتن در خطر افکند به آن وجه که بطریق
آزمایش از بالای بلندی فرو جهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند
خطرناک بر شود یا خویشتن در گردابی افکند و در سیاحت نیز بی نبود
یا بی ضرورتی در معرض شتر مست یا گاوی یا فرنجه یا اسپی تند
ریاضت نایافته شود تا بشجاعت مراکند و معتقد او خود در مردی
و قوت مردمان آید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر از آنکه بشجاعت.
اما انفعال کسی که خویشتن را خفه کند یا بزهر کشد یا در چاهی
افکند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی یا از مقاسات امری
شنیع به مذلی حمل کردن لایقتر از آنکه بر شجاعت چه موجب این
انفعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت از آنکه شجاع صبور بود
و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث گردد فعلی ازو
صادر شود که مناسب آن حال بود و از تمیز واجب شده است تعظیم

کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافهٔ عقلا و حکمت چنان اقتضا کند
که پادشاه یا کسی که قیم امور دین و ملک بود بچنان کس مناقشت و
مضایقت نکند و قدر او بشناسد و میان محل او و محل کسانی که
بدو تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود
بود و استهانت او بشداید در امور محمود و صبر او بر مکاره در
وقایع و استخفاف او بچیزهایی که عوام آنرا بزرگ شمرند مانند
قتل سخت ظاهر باشد نه بمکروهی که تدارکش ناممکن بود و نه بمکن
شود و از موتی که ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون
در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق ایذا باشد
و در وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد هم بدین شرایط بر انتقام
اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد
و از آن ممنوع شود ذبولی بنفس او راه یابد که زوال آن جز
بانتقام صورت نبندد و بعد از آن که بمراد رسیده باشد
نشاطی که در طبیعت او مرکوز بود باز معاودت کند و این

بمکروهی

انتقام

انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد والا مذموم بود و

بسیار کسان بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب

اقدام نموده اند تا نفس خویش را ابدان در ورطه هلاک

افکنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه یافته

است و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او

باشد پس معلوم شد که عفت و شجاعت نیکو نیاید الا از مرد

حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش

و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت بکار دارد

پس هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود

از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال

عدول کنند از جهة ریا و سمعه تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا

چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهة غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم

یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال امثال این طایفه را بعدالت

نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که بتعدیل قوتهای

هر عفیفی و شجاعی حکیم نبود و هر

نفسانی و تقویم افعال و احوالی که صادر شود از آن قوتها بحکم
چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود و تقدیم رسانیده باشد بعد از آن
در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و
غیر آن همین نسق رعایت کند نظر او در عموم اوقات بر اقتناء
فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس را
هیئاتی نفسانی که مقتضاء ادب کلی بود حاصل آمده باشد
تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر
فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه
بدان شبیه بود باز شناسند والله ملهم الصواب

فصل هفتم در باب شرف عدالت بر دیگر فضایل و
شرح احوال و اقسام آن

لفظ عدالت از روی دلالت
مبنی است از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار
وحدت ممتنع و چنانکه وحدت در مرتبهٔ اقصی و درجهٔ اعلی از
مراتب و مدارج کمال و شرف مخصوص و ممتاز است و نیز با

احوال

آثار او از مبداء اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات
است مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی که وجود مطلق
اوست در جملگی موجودات پس هرچه بوحدت نزدیکتر
وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از
نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است
و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست
چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت
راست و هرچه جز اوست منسوب با او اطرافند و مرجع همه با او
چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات
است کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان و اعتدال
ظل وحدتست که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت از
اصناف متباین برگیرد و بحلیت وحدت آنرا از حضیض نقصان
و رذالت فساد با وج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر
اعتدال نبودی دایره وجود با هم نرسیدی چه تولد موالید

موجودات هم

ثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدل و
فی الجمله سخن درین باب بسیارست و موّدی باطناب ولی آنکه
باسر مقصود شویم و گوییم که عدالت و مساوات مقتضی انتظام
مختلفاتند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود
بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات شود والا
از حد تناسب خارج افتد در دیگر امور هر چه آنرا انتظامی بود
بوجهی از وجوه عدالت درو موجود بود و الا مرجع آن با فساد و
اختلال باشد پس اشرف نسبت مساوات بعینها آنجا بود که
مماثلت که عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و
آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گوهی نسبت
اول با دویم چون نسبت دویم با سیم یا چون نسبت سیم با چهارم است
و اول را نسبت متصله گویند و دویم را نسبت منفصله و
در انواع متناسبات نیز وجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت
عددی و نسبت هندسی و نسبت تألیفی و دیگر نسب چنانکه در

علوم

معاملات و معاوضات دارد
و سیم آنچه تعلق بقسمت صوره

علوم بیان کرده اند و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج
علوم شریف متوسط آن مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار
عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و
ارادت را در آن مدخلی باشد و آن سه نوع بود یکی آنچه تعلق
بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه تعلق بقسمت
اموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون تادیبات و
سیاسات اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامت
یا با این مال مانند نسبت کسیست که در مثل رتبت او بود با
کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت و این مال حق
اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بود
تدارک فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم
گاه بود که این نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله
افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت
این نجار با این کرسیست پس در معاوضه حقیقی نسبت متصله بود چنانکه

گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسیست
پس در معاوضه جامه و کرسی جفتی منیت واما در قسم سیم نسبت
شبیه بنسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبت
خویش چون نسبت شخص دیگرست با رتبت خویش پس اگر
او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری مقابل آن با وباید
رسانید تا عدالت وتکافی باحال اول شود وعادل کسی بود
که مناسبت ومساوات میدهد چیزهای نامتناسب ونامتساوی را
مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند وخواهند که
حد مساوات بر بند هرآینه مقداری از زاید نقصان باید کرد
وبر ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل آید وقلت وکثرت
ونقصان وزیادت منتفی گردد واین کسی را میسر شود که بر
طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف کند با او وهمچنین در
خفت وثقل وربح وخسران ودیگر انحرافات پس اگر در خفت
وثقل وربح وخسران ودیگر انحرافات پس اگر در خفت و

ثقل

و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد تکافی حاصل آید
و اگر متکافی باشد از یک طرف کم نقصان کند خفیف شود و چون
در دیگر طرف زیادت کند ثقیل گردد و در ربح و خسران
اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادت گیرد در ربح
و تعیین کننده اوساط در هر چیزی تا معرفت آن رد چیزها
با عتدال صورت بندد ناموس الهی باشد پس تحقیق وضع
تساوی عدالت ناموس الهی است چه منبع وحدت است و
تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت او جز
بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح گفته آید و تعاون
موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند
و بعضی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع
نشود چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود بدو تکافی
حاصل بود و تواند که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر
و بر عکس پس بضرورت بمتوسطی و مقومی احتیاج افتد و

و آن دینار ست پس دینار عادل و متوسط است میان خلق و لیکن
عادلی صامتست و احتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت
متعا و ضات بدینار که صامتست حاصل نیاید از عادل ناطق
استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت
بالفعل موجود شود و آن ناطق انسانست پس از این روی
بحاکمی حاجت افتد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در
میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم
انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است دینار ناموسی
عادلست و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود
و آنچه بدان ماند و ازینجهت شریعت را ناموس الهی خوانند
و در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله
تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس سیم
دینار بود پس ناموس خدای تعالی مقتدای نوامیس باشد
و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد

و ناموس

و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن
همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است وَأَنزَلْنَا
مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ
وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ الآیه و چون دینار که مساوات
دهنده مختلفاتست احتیاج از آن سبب افتاد که اگر تقویم
مختلفات باثمان مختلفه نبودی مشارکت و معاملت بر وجوه
اخذ و اعطا مقدر و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد
و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید و معامله فلاح
با نجار متساوی شود و این آن عدل مدنی بود که گفته اند عمارت
دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد
که عملی اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس
که در مقابل رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر
صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان بسیار افتد و باز
عادل جابر بود و انکسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن

ارسطاطالیس و قواعد گذشته جایر سه نوع بود ۱ جایر اعظم و آن
کسی باشد که ناموس الهی را منقاد نباشد ۲ جایر اوسط و آن
کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند و ۳ جایر اصغر و آن کسی بود
که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور این مرتبه حاصل آید غصب
و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادی که از
جور آن دو مرتبه دیگر باشد عظیمتر ازین فسادها بود و ارسطاطالیس
گفته است که کسی که بناموس متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات
کند و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت و ناموس الهی
جز بمحمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود
و امر ناموس بخیر بود و بخیرهایی که مودی بسعادت باشد و نهی او از
فسادهای مدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در
مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق
و افترا و شتم و بد گفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و
از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات

فونی

خویش پس ور شر کار خویش از اهل مدینه پس گفته است عدالت
جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها و جور که ضد اوست
جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها ولیکن بعضی
از انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلا آنچه در بیع و شری و
کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود و نزدیک اهل مدن از
دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ
و این صنف بجفا نزدیکتر افتد و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر
بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و آنچه جاری مجری آن بود
و امام عادل و حاکم بتسویت آن باشد که رفع و ابطال این فسادها کند
و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از
خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و ازینجا گفته‌اند
الخلافة تطهر بعد از آن گفته است عوام مرتبه حکومت
کسی را دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی را که بسیار
بسیار مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و فضیلت را از شرائط

باجمعها

استعداد این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاسات
وسیادات حقیقی باشند و مرتب مرتبهٔ هر یکی در درجهٔ جو[دانش]
و اسباب جملگی اصناف مضرات محصورست در چهار
نوع اول شهوت در ذات تابع آن افتد و دوم شرارت
و جور تابع آن افتد و سیوم خطا و حزن تابع آن افتد
و چهارم شقا و حیرتی مقارن خجلت و اندوه تابع آن افتد
اما شهوت چون باعث شود بر اضرار بغیر مردم را در آن اضرار
التذاذی و ایثاری صورت نبندد مگر آنکه چون در طریق توصل
بمشتهی واقع شده باشد بالعرض بآن رضا دهد و گاه بود که
کراهیت آن اضرار و تألم بدان احساس کند و مع ذلک
قوت شهوت بر ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر که
اضرار غیر کند بر سبیل ایثار کند و از آن التذاذ یابد مانند
کسی که غمز و سعایت کند بنزدیک ظلمه تا بتوسط او بعضی
از الت کند یا آنکه منفعتی باو رسد و لیکن او را از مکروهی

که بانکس رسد لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا از سببی دیگر
و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار
بود و نه مقتضی التذاذ بلکه بقصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی
شود بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید و هرآینه خجلی
و اندوهی تابع انجالت بود و اما شقا[وت] مبدا او فعل در و
سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را دران اختیاری
و قصدی نباشد انکه آسیب صدمه ستوری یا صخره‌ای یافته که
شخصی بر نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را درد و خستگی یا شدت و درا
هلاک کند و چنین شخصی شقی و مرحوم بود و در آن واقعه غیر ملوم و
اما کسی که بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید عقوبت
و عتاب از و ساقط نشود چه مبدا آن افعال یعنی تناول
مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبیح متبعیت آن
لازم آید باراده و اختیار او بوده است اینست شرح
عدالت و اسباب آن و اما اقسامش در افعال گوییم حکیم

اول عدالت را بسه قسم کرده است اول آنچه مردم را ان
قیام باید نمود از حق حق تعالی که واهب خیرات و مفیض
کرامات بل سبب وجود و هر نعمت که تابع وجود است اوست
و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در اموری که
میان او و معبود او باشد طریق افضل مسلوک دارد و در
رعایت شرایط وجوب مجهود بذل کند دوم آنچه مردم را بدان
قیام باید نمود از حقوق ابناء جنس و تعظیم رؤسا و اداء
امانات و انصاف در معاملات سیم آنچه بدان قیام باید
نمود از اداء حقوق اسلاف مانند قضاء دیون و انفاذ
وصایاء ایشان و آنچه بدان ماند اینجا معنی سخن حکیم است
و تحقیق این سخن در بیان وجوب اداء حق خدای تعالی آنست که چون
شریعت عدالت پیدا میگردد که در اخذ و اعطاء اموال و کرامات
و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازاء آنچه بما میرسد از
عطیات خالق ذو الجلال عز اسمه و نعم نامتناهی او حقی ثابت

بود

بود که بنوعی از انواع قدرت در اداء آن حق بذل کند چه اگر
کسی اندک مایه انعامی مخصوص شود از غیری و آنرا مجازاتی
نکند بوجهی بوصمت جور منسوب باشد فکیف اگر بعطاهای نا
متناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از آن
بر تواتر و توالی ملواحق ایادی لحظةً فلحظةً آنرا امداد میرسد
و او در مقابل آن نه بشکر نعمتی یا قیام بحقی یا اداء معروفی
مشغول نشود لابد که سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و
اجتهاد نیز بر مجازات و مکافات مقصور دارد و در اهمال و
تقصیر خویشتن را معذور نشناسد چه مثل اگر پادشاهی عادل
فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و
معمور گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور بود و در حمایت
حریم دولت از بیضهٔ ملک و منع ابناء جنس از ظلم بر یکدیگر و
تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل
و مختل نگذارد تا همه خیر او عموم رعایا و زیر دستان را شامل

بود و هم احسان او بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص اصل
و استحقاق آنکه هر یک از اهل مملکت او علیحده نوعی از
مکافات قیام باید نمودن که تقاعد از آن مستدعی اتصاف بود
بسمت جور او را حاصل و هر چند بسبب استغنا او از صنایع
رعیت مکافات ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و
مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت
و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت
او بقدر طاقت و اندازه استطاعت و اقتدا باو در تدبیر
منزل و ترتیب اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چون
نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود اغماض ایشان از اقامت
این مراسم و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم
و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت نبود چه اخذ بی عطا
از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه افادت نعمت
و افاضت معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد فاحشتر

موک ص

چه ظلم اگر چند بنفسه قبیحست در نفس خود اما بعضی از بعضی
قبیحتر باشد چنانکه ازالت نعمتی از ازالت نعمتی و انکار
حقی از انکار حقی شنیعتر بود و چون قبح تقصیر در مکافات
حقوق و رؤسا ببذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح
تا این غایت معلومست بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت
که هر ساعت بلکه هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض
جود او تبارک و تعالی بنفوس و اجسام ما میرسد که در حد
وعد و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر
تواند بود اگر از نعمت اول گوییم که وجودست ازان بدلی
در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب صورت گوییم
مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیادت از
یکهزار ورق در احصاء آنچه وهم ضعیف بشری بدان تواند رسید
سیاه کرده اند و هنوز از دریایی قطره در معرض تعریف نیاورده
واز عهده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده اند و منبه حقیقت

یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات ارواح گوییم
و خواهیم که شرح دهیم مددی که از فیض عقل و نور و بهاء و مجد
و سنا و برکات و خیرات او بنفس میرسد عبارت و اشارت
را در این باب مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در
حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای
ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوییم که ما را در
معرض تحصیل و اقتنا و استیجاب آن آورده است جز عجز و
حیرت و قصور و دهشت حاصلی نیابیم لا لعمری ما تجهل ب
النعم الا النعم و اگرچه باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز است
سخت فاحش و شنیع بود که ما التزام ادای حقی و بذل
جهدی که لوازمات آن وصمت جور و سمت خروج از شرایط
عدل از خود محو کنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی
که بندگان را ادای آن قیام باید نمود چنین گفته است که مردم را
خاصیت در آنچه مخلوق را ادای قیام باید کرد از جهت خالق تعالی

استعداد

بعض

بعضی گفته اند ادای صیام و صلوة و خدمت هیاکل و مصابد
و تقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید و قومی گفته اند بر اقرار
بربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار
باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما
با نفس خود بتزکیت و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود
بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند حرص باید نمود
بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در معقولاتی که موجب
معرفت باری سبحانه و تعالی بود تا بواسطه آن معرفت او بکمال رسد
و توحید او بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند آنچه خدای عز و جل را
بر خلق واجبست یک چیز معین نیست که آنرا ملتزم شوند و بر یک
نوع و مثال نیست بل بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم
مختلف است انتهی سخنه تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده
آمد و از ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست
و طبقه متاخر از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور

تواند بود یکی آنچه تعلق بابدان دارد مانند صلوة و صیام و
وقوف مواقف شریفه از جهة دعا و مناجات دوم
آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید
حق و تفکر در کیفیت افاضت جود و حکمت او بر عالم و آنچه
ازین باب بود سیم آنچه واجب شود در مشارکات خلق
مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و ادای
امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت حریم
و از ایشان گروهی که با مال تحقیق نزدیکترند گفته اند که عبادت
خدای تعالی سه چیزست اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح
و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اصنافی و اعتباری
بر وجهی دیگر بود که انبیا و علما مجتهد که ورثه انبیا اند بیان
آن میکنند و بر عموم خلق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان
تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و باید دانست که
نوع انسان را در قربت بحضرت الهیت منازل و مقاماتست

مقام

مقام اول مقام اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند
و آن مرتبهٔ حکماء بزرگ و علماء کبار باشد و مقام دویم مقام اهل
احسانست که ایشان را محسنان گویند و آن مرتبهٔ کسانی بود
که با کمال علم بحلیت عمل متحلی باشند و بفضایلی که برشمردیم
موصوف باشند مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند
که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل
خلق مقصور مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را
فایزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل
اتحاد باشد و ورای آن نوع انسان را هیچ مقام و
منزلت صورت نبندد و استعداد این منازل چهار
خصلت باشد خصلت اول حرص و نشاط در طلب خصلت دویم
اقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی خصلت سیم حیا از جهل و نقصان و
قبحی که نتیجهٔ اهمال بود خصلت چهارم ملازمت سلوک طریق
فضایل بحسب طاقت و این اسباب اتصال

خوانند بحضرت عزت و اما اسباب انقطاع از حضرت
که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی که موجب
اعراض بود و استهانت تبعیت لازم آید دویم سقوطی که مقتضی
حجاب بود و استخفاف تبعیت لازم آید سیم سقوطی
که موجب طرد بود و لازم آید چهارم سقوطی که موجب خسارت
بود یعنی دوری از حضرت و بغض تبعیت لازم آید و اسباب
شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مودی باشند چهار بود
اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد دویم
جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد
سیم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت عذار او در
تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود راضی شدن بر رذایل
که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل
زیغ و رین و غشاوت و ختم آمده است و معانی این چهار
لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکست و هر یکی را از شقاوت تنها

غباوت کول شدن و کند فهم شدن

علل

علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید ان شاء الله

اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الهی

گفته است چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزای نفس

بر یکدیگر درفشد چه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس را

فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حال

غایت قرب نوع انسان بود از آفریدگار تعالی و نیز گفته است که

توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه هر دو

طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک

رذیلت نیست بیانش آنست که جائر هم طلب نقصان حق

جابر در آنچه نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگران را

نقصان و در آنچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و

دیگران را زیادت و چون عدالت تساوی است و دو طرف

تساوی زیادت و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت

جور است و هر چند هر فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی

ملتزم

زیادت کند و هم طلب

لازم است اما عدالت عام وشامل است جملگی اعتدالات
وعدالت هیأتی نفسانی بود که ازو صادر شود تمسک بناموس
الهی چه مقدّر مقادیر ومعیّن اوضاع واوساط ناموس الهی
باشد پس صاحب عدالت را بهیچ نوع مضادّت ومخالفت
صاحب ناموس حق در طبیعت نیاید بلکه همگی همت او بموافقت
ومعاونت ومتابعت او مصروف بود چه مساوات ازو
باید وطبع او طالب مساوات بود واقلّ مساوات میان
دو شخص بود در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز
پس ارکان نسبت متصل یا منفصل معیّن شود وبباید دانست
که این هیأت نفسانی امری بود غیر فعل وغیر قوّت چه وغیر معرفت
فعل بی این هیأت صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول
از غیر عدول صادر شود وقوّت ومعرفت بضدّین تعلّق
یکسان گیرند چه علم بضدّین وقدرت بر ضدّین یکی بود اما
هیأتی که قابل ضدّی بود غیر هیأتی بود که قابل ضدّ دیگر

بود

بود و ازین معنی در جملگی فضایل و ملکات تصور باید کرد که از
اسرار این علم است و عدالت را با حریت اشتراکست در
باب معاملات و اخذ و عطا چه عدالت در اکتساب مال
افتد بشرایط مذکور و حریت در انفاق مال هم در اکتساب شرایط
و اکتساب اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و مردمان حر را
از عادل دوست تر دارند بدین سبب: آنکه تعلق نظام
عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت
فعل خیرست نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محمدت
گفتن ایشان در بذل معروف بعضی در جمع مال و حر جمع مال نه برای
مال کند ولیکن برای صرف و انفاق کند و در وقتش نماند چه
کسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توصل
بفضیلت خویش بتوسل مالست و از تضییع و تبذیر و
بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی
حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند آ

و آن اینست که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل
فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد
اوست امری بود اختیاری که از جهت تحصیل ذلت و استحقاق
مذمت کسب کنند و اختیار عاقل ذلت و مذمت را بعید تواند
بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند هر که ارتکاب
فعلی کند که مؤدی بود بضرری ظالم بنفس خویش باشد از آن جهت
که با قدرت بر نفع نفس اختیار ضد و ترک مشاورت عقل ایثار
کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین جواب
جوابی دیگر گفته است و آن اینست که چون مردم را قوتهای
مختلف است ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی
مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب
شهوت بافراط یا کسی که در مستی عربده کند افعالی اختیار کنند
بی مشاورت عقل که بعد از معاودت پشیمان شوند و سبب
آن بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضای آن فعلست

استعمال کسی را خاین و نا راست شمردن گرا

آن فعل حمل نماید و چون آن قوت استخدام عقل و استعمال او
کرده باشد عقل را مجال اعتراض بود و بعد از سکون سورت قوت
قبح و فساد ظاهر گردد اما کسانی که بسعادت فضیلت موسوم
باشند بهیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و وصمه در فعل
جمیل ایشان از آنکه شود **و سؤالی دیگر** ایراد کنند از سؤال اول
مشکلتر و آن اینست که تفضل محمودست و داخل نیست در
عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و
گفته ایم که عدالت مستجمع فضایلست و او را مرتبه وسط است
پس چنانکه نقصان آن از وسط مذموم بود زیادت هم مذموم بود پس
تفضل هم مذموم بود و این خلف باشد **و جواب اینست** که تفضل
احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود در توسط
فضایل بر یک منوال نتواند بود چه سخا با آنکه وسط است میان
اسراف و بخل زیادت در و باحتیاط نزدیکتر از نقصان
و عفت با آنکه وسط است میان شره و خمود نقصان

درو با حتیاط نزدیکتر از زیادت وتفضل صورت بندد
الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق او
است ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن اضافت
کند و اگر مثلا همه مال نا مستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد
متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس
معلوم شد که تفضل عدالتست و زیادت و متفضل عادلیست
محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در منافع خود در اکثر
بعضی و دیگران را بیشتر و در مضار خود را بیشتر دهد و دیگران از اکثر
جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است از آنجهت
که مبالغتست در عدالت نه از آنجهت که خارج است از عدالت و
اشارت صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی
چه عدالت که مساواتست گاه بود که در جوهر بود و گاه بود
که در کم بود و گاه بود که در کیف و همچنین در دیگر مقولات
بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت

کمّی

که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی
و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب
شدی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا اگر عناصر
متکافی نبودندی و افساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی
در کمترین مدتی ولیکن باری عز و علا بفضل و عنایت و رحمت
خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت
متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند
کرد ولیکن جزوی اگر بر طرف افتد جزوی که مدد محیط شود
افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارت بدین معنیست
قول صاحب شریعت علیه السلم آنجا که گفته است بالعدل
قامت السموات و الارض غرض آنکه ناموس عدالت
کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی و تفضل کلی نماید
که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت کلی محصور از جهت آنکه
تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه با

تفضل خوانند و بر آن حث و تحریض کنند چه تفضل عام و شامل نتواند
بود و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغت در عدالت هم — چنانکه عدالت عام و شامل بود هم
قولی عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود
مثلا اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند
کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق ازو قبیح آید
و آنچه گفتیم عدالت بمبادی نفسانیست منافی آن نبود که
گفتیم عدالت فضیلتی نفسانیست چه آن هیأت نفسانی را بسه وجه
اعتبار کنند ۱ بنسبت با ذات آن هیأت ۲ باعتبار
با ذات صاحب هیأت ۳ باعتبار با کسی که معامله بدان
هیأت با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی
خوانند و باعتبار دویم فضیلت نفسانی و باعتبار سیم عدالت
و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات رعایت باید کرد
و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بر آن وجه که اول
در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی خود و تکمیل ملکات

باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را

باعث شود بر امری ملایم طبیعت خویش و غضب رای امری

مخالف آن آید و داعی مختلف طالب اصناف شهوات و انواع

کرامات کردد و از اضطراب و اشتغال این احوال و تجاذب

قوی اجناس شر و صنوف شر حادث شود و حال همین بود که

کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آن را اگر دانند و همین وحدت

که ظل الهیست ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس کسی را که

حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است

بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب

مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمییز که خلیفهٔ خدای

تعالی است در ذات انسان حاکم قوی کند تا او بشرائط اعتدال و

تساوی نگاه دارد هر یکی با حق خود رسند و سوء نظامی که

از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس هم

وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل و عشیرت

انقلاب

منتظم صح

تعدیل صو

برین صفت و بعد از ان تعدیل اجانب و اباعد و بعد از ان دیگر حیوانات
تا شرف این شخص بر ابناء جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد
و چنین شخصی که در عدالت تا این غایت برسد ولی خدای تعالی و خلیفه
او و بهترین خلق او بود و بازاء این بدترین خلق خدای کسی بود که
اول بر خود جور کند و بعد از ان بر دوستان و پیوستگان و بعد
از ان بر باقی مردمان و اصناف حیوان باهمال سیاسات چه
علم بضدین علمی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جائر و
جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کاینات بمحبت است
و اضطرار مردم باقتناء فضیلت عدالت از جهت فوات شرف
محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف
یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این
بحث بحکمت مدنی و منزلی لایقترست در شرح امر محبت توقف
اولی و الله اعلم فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل
و مراتب سعادات در علوم حکمت مقررست که مبادی اصناف

وکار

حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات یکی از دو چیز بود

طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبداء تحریک نطفه در

مراتب تغیرات و استحالات مترتب متنوع تا آنکه بکمال حیوانی

رسد اما صناعت مانند مبداء تحریک چوب بوسایط

ادوات و آلات تا آنکه بکمال تختی رسد و طبیعت بر

صناعت مقدم است هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او

از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از محاولات و

ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت

بمنزلت معلم و استاد است و صناعت بمنزلت متعلم و

تلمیذ و چون کمال هر چیزی در تشبه آن چیز بود بمبداء خویش پس

کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان

باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش

و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا

کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده

است از صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک
فضیلتی که مستلزم صناعت بود و آن حصول آن کمال از آتش
بحسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن افتد مثلا
چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ
ایشان تربیت دهد تا همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن
برآوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر
با آن مقارن افتد و آن برآمدن مرغان بسیار بود بیکدفعه
که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید و بعد از
تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل
که ما بصدد معرفت آن آمده‌ایم امری صناعی است در آن
باب اقتدا بالطبیعت لازم بود و آنچنان باشد که تأمل کنیم تا ترتیب
وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاق بوده است
پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم و معلومست که اول
قوتی که در کودک حادث شود قوت طلب غذا و سعی در

تحصیل

تحصیل آن باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان
طلب نماید بی تقدم تعلیمی و بعد از آن که قوت او بیشتر شود
آنرا با آواز و گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل
قادر شود مطالبی که مثالهاء آن از حواس اقتباس کرده باشد
التماس کند چون صورتها در و غیر آن پس قوت غضبی در و
پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول منافع
مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد بانتقام
و دفع قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثت کند و از مادر و
دایه استعانت ~~کند~~ نماید و بعد از آن این قوتها و شوقها
که مبادی تحریک آلات‌اند در تزاید باشند تا اثر خاصترین نفس
و آن قوت تمیز بود در و ظاهر شود و ابتداء آن ظهور قوت
حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس تجمیل و تقبیح
پس این قوت نیز روی در تزاید نهد و هر یک از این قوتها چون
بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن

کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد اما قوت اول که مبدأ
جذب ملایم است و تربیت شخص موکل چون شخص را تغذیه و تنمیه
نزدیک رساند بکمالی که متوجه آن باشد منبعث شود برای استبقاء نوع
پس شهوت نکاح و شوق تناسل حادث گردد اما قوت دوم
که مبدا دفع منافیست چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید
بر محافظت نوع پس شوق کرامات و اصناف تفوق و ریاسات
پدید آید اما قوت سیم که مبدا نطق و تمیز است چون از ادراک
اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول
شود و اسم عقل بروافتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل برو واقع
شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن
نوبت تدبیر بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود
یافت بتوسط صناعت بقاء حقیقی یابد پس طالب فضیلت را
در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون اقتدا باید نمود
و در تهذیب قوی همین سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفادت

ادا

کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
پس بتعدیل قوت غضب و خشم پس بتعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق
چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت
یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم
و منتی جسیم بباید گزارد چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او
در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در مبدا این تمامی مصلحت رعایت
یافته باشد بتدریج در نظام نفس از عادات بد و ملکات
نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریقت نومیدی نباید نمود که
اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات روز بروز
مشکلتر و متعذرتر تا آنکه بدرجهٔ امتناع رسد و جز تلهف
و تاسف چیزی بدست نباشد أَعَاذَنَا اللهُ مِنْ سُوءِ تقدیر
وَبَلَّغَنَا مَا يُرْضِيهِ بِرَحْمَتِهِ و باید دانست که هیچکس بر
فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده‌را نجار یا کاتب یا
صانع نیافرینند و ما گفته‌ایم که فضیلت از امور صناعیست

اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود
و شرایط استعداد در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب
تجارت را ممارست آن حرفت می باید کرد تا هیاتی در طبیعت او
راسخ شود که مبدا صدور آن فعل باشد از او بر وجه مصلحت
آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان
حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را افعالی که آن
فضیلت اقتضا کند اقدام می باید نمود تا هیات و ملکه در نفس
او پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل
بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت موصوف باشد و چنانکه
گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسبترین
صناعات بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصورست
چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصورست پس هر اقتدایی که
درین صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدا طبیب بود
در صناعت طب بطبیعت و ازینجهت بعضی حکما این صناعت را

طب

طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو بود یکی آنچه مقتضاء
حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضاء ازالت علت بود همچنان
این علم دو فن باشد یکی آنچه مقتضاء
همچنین محافظت فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضاء ازالت رذیلت
بود و ما هر فنی بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله پس از این مباحث
روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت

شهوت باید کرد و بعد از آن
بحث از حال قوت صح

غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدالست
یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال [illegible] بود در حفظ
اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه منسبت با آن قانون جمیل
بود از و کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد او با اعتدال
پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت
فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن
رعایت کرد اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد که
ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف

هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد
و تحیر و خطر را در آن مجال نه تا ذهن او ذوق یقین حاصل شود و
ملازمت حق ملکه کند و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان
موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید
و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث با نهایت رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این
سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بحفظ قواعد عدالت
توفر باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن طبیعت مقدر
گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده
باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس
اگر خواهد و در سعادات خارجی و سعادات بدنی که اهتمام
نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات معطل نگذاشته باشد
و بفضول مشغول نبود و سعادات سه جنس بود یکی
سعادات نفسانی و دوم سعادات بدنی و سیم سعادات مدنی

که باجتماع و تمدن متعلق بود و اما سعادت نفسانی
آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن برین وجه است
اول علم تهذیب اخلاق دویم علم منطق سیم علم ریاضی
چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید
تا نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید و اما سعادات
بدنی علومی بود که نظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ
صحت و علم زینت که عبارت از آن علم طب بود و چون علم
نجوم که بعد معرفت فایده دهد و اما سعادت مدنی علومی
بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد
مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم
ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و
و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد و الله اعلم
فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن در محافظت فضایل معقول
بود چون نفس خیر و فاضل شده باشد در نیل فضیلت و تحصیل

سعادت متوفر باقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف و احب
بود در صاحبش اهتمام باموری که مستدعی محافظت این
شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت
در طب استعمال ملایم مزاج است قانون حفظ صحت نفس ایثار
معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاکل
و مشارک باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس
و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی
که بدین مناقب متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص
مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت باصابت قبایح
شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده چه تجنب
ازین طایفه حافظ این صحت را همچنین شرطی واجب تر ازین
چیزی نبود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود از
اصغاء احادیث و حکایات و استماع اخبار و مجارات
و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان

فاحم

خاصه وقتی که باستطاعت نفس و میل طبیعت منسوب
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
یک نادره یا از روایت یک بیت در اکثر شیوه چندان
وسخ و خبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار دراز
و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال این اسباب
فساد فاضلان بهتر و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده
باشد تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست
که محبت لذات بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسان
مرکوزست از جهت نقصانی که بحسب جبلت اول درو مفطور شده
است و اگر نه سیاست ناموس عقل و قید حکمت بودی کافه نوع
باین بلا مبتلا شدندی و اقتصار افاضل و قناعت سعدا و
اماثل بر مقدار ضروری منتهی نگشتی و باید که دانسته باشد
که موانست دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق در
مزاج مستعد و حکایات مستطاب و نکات محمود که متضمن

لذات مباح و مرخص بود بر وجهی که مقتدر آن عقل باشد نه
شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف یا مرتبه نقصان
ننجامیده بود داخل نباشد و آنچه از آن احتراز فرمودیم چه
انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی با جانب افراط
و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگر با جانب تفریط
و بتعریف فدامت و عبوست و تندخویی معروف و مذموم و مرتبه
وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود به بشاشت و طلاقت
و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب
این رتبت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف
افعال حمید بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر
وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهده وظیفه آن
مواخذت میکند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد
و این معنی بجای ریاضت بدنیت در طب جسمانی و مبالغت اطبا
نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغت اطبای بدن

در تعظیم نفع آن یا ضنت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر
معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند بلکه
و بلادت گراید و مواد خیرات عالم قدس ازو منقطع شود
و چون از حلیت عمل عاطل گردد بکسل الفت گیرد و بهلاکت
نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از
صورت انسانیت و رجوع بارتبت بهایم بود و انتکاس
حقیقی آدمیت نعوذ بالله منه اما چون طالب نو آموز از ریاض
امور فکری و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند با صدق
الفت گیرد و مؤنت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق
مستأنس شود و طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد
تا چون بدرجه کمال نزدیک شود و بنظر دقیق بمطالعهٔ حکمت
پردازد بر مستودعات و ذخایر و اسرار و غوامض آن
علم ظفر یابد و بدرجه اقصی برسد و اگر این طالب در علم و براعت
یگانهٔ روزگار و سرآمدهٔ اقران شود که بحث و تعلیم خویش او را در

چشمش را

در مواظبت بر وظیفهٔ معتاد و طلب زیادت منع نکند و با خود
مقرر دارد که علم را نهایت نیست وَفَوقَ كُلِّ ذِي عِلمٍ عَلِيمٌ
باید که در معاودت درس آنچه منکشوف میشود غفلت نورزد
و بتکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم نسیانست و سخن
حسن بصری رحمه الله علیه بهر وقت یاد میکند که اقدعوا
هٰذِهِ النُّفُوسَ فَاِنَّهَا طُلَعَةٌ وَحَادِثُوهَا فَاِنَّهَا
سَرِيعَةُ الدُّثُورِ چه این کلمات با قلّت حروف و غایت
فصاحت و استیفاء شرایط بلاغت مشتملست بر فواید
بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتهاء شریف
و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند و کسی که
بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مؤنتها بچندین کرامت
و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اغماض و تکاسل و
تغافل آنرا باد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت ملوم
و مغبون باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می‌مند

که

که طالبان نعمتهاء عرضی و خاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرها
دور و قطع بیابانها، مخوف و عبره کردن دریاها، مضطرب و
تعرض انواع مکروه که اسباب تلف نفس است از سباع و قطاع و غیر
آن اختیار میکنند و در اغلب احوال بمقاسات این اهوال
خایب و خاسر میمانند و بشدائد مات مفرط و حسرات مهلک که
مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر
بر چیزی از مطالب ظفر می یابند آسیب زوال و اشتغال بر عقبت
و بقاء آن موثوق و استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی
و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث
سلامت نیابد و طوارق زمانه را به و تطرق بود و خوف و
اشفاقی و تعب نفس و خاطری که در مدت بقا بسبب محافظت
طاری شود خود نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع
پادشاهی یا یکی از خواص و مقربان حضرت او بود انواع
مکاره و شدائد در باب او نقصاعف میگردد و علاوه مزاحمت

اضداد و منازعت حسّاد چه از دور و چه از نزدیک باشدت
حاجت بکثرت موادّ و مؤونات که در اصلاح خدم و
حشم و رعایت جانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاعف
شود و مع ذلک استزادت و اعتراض و نسبت بتقصیر
و عیب آن از نزدیکان و متصلان که برارضاء کلی ازیشان
قادر نبود تا بارضاء همه جماعت چه رسد بر تواتر و توالی
متصل و پیوسته از اخص خواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی
و خدم استماع کلماتی کند که از صعوبت و شدّت و تهییج
غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت
مرگ با آرزو خواهد و با این جمله از تحاسد و تنازع اعوان
و انصار و مکاتبات اعدا و مواطاه اضداد بر جان
نا ایمن بود و چند آنکه زیردستان و خود در زیادت
باشند دل مشغول بکار ایشان و حفظ ترتیب وجود ارزاق
در زیادت بود چه آن قوم هیچ مؤونت کفایت ناکرده نقد

بیراهم

سبب مزید فکر و حیرت و کرابت او میشوند و چنین کس اگرچه
در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد
چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج
الیه پس هرکه را درسد حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی
او بیشتر بود و هرکه حاجت او بمنافع و مواد کمتر بود توانگری او
بیشتر بود و ازینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی است که
او را بهیچ چیز و بهیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند
بمقتنیات و اموال پس درویشترین خلق ایشان باشند و ابوبکر را
گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا و الآخرة الملوک
و بعد از آن صفت ملوک کرده است و گفته که هرکه بدرجه
پادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او از آنچه در تصرف او بود صرف
کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب
انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او استیلا یابد
بر اندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت سآمت

امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ر

اخلاق

نماید و از ادراک لذت بها و شکوه محروم ماند نه از خیری اعتبار
گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند ورم روی کشیده و
سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه افزای
باشد و چون دولت او بآخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود
حق سبحانه بر مقتضای عدالت با او در حساب مناقشت کند
و در عفو مضایقت الا ان الملوک هم المرحومون با اینجا
سخن اوست والحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف صواب
زده است استاد ابو علی رحمه الله گوید از بزرگترین
پادشاهان روزگار مشاهده کرده ام که این کلمات را استعادت
میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب
مینمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت مسند و
سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب
و خدم و حشم و مراکب و جنائب و کوکبه و دبدبه ایشان
بینند گمان برند که بدین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت

102

و تمتع و لذّت منتهای باشد لا لعمر الله که ایشان در ایام
این احوال از افکار نظار کیان غافل باشند و باندیشهای
ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی شرح داده
آمد مشغول و اکر کسی خواهد از حال مالک و ملک او و اکرچه اندک
بود دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او و اکرچه
بسیار بود و تجربه و قیاس است نمعنی اعتبار کرد تا انچه کفتیم
او را واضح شود و تواند بود که اکر کسی ناکاه بر پایستی پا
بپادشاهی رسد روزی چند در ابتدا از ان التذاذی
یابد و چون چشمش بر مشاهده آن اسباب بنشیند بعد از آن
چون دیکر امور طبیعی شمرد و القاء بصر بر چیزهایی کند که از
دایره تصرف او خارج افتد و بر اقتناء آن حرص نماید تا
اکر فی المثل دنیا و انچه در دنیاست بدو دهند تمنی وجود
عالمی دیکر کند و با همتش در طلب بقاء ابدی و ملک حقیقی تر
نماید تا جمله کلی امور پادشاهی و اسباب جهانداری و دول

شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود
از جهت اختلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که انجام جمع
ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقبست و آفات و
احداثی که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود
امنیت حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که
در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود مفارقت آن
بهیچ آفت صورت نبندد و چه موهبت حضرت ربوبیت از
وصمت استرداد منزه باشد چنانکه گفته اند بیت

داده خود سپهر بستاند ‖ نقش الله جاودان ماند

و دوام آن خیرات باستثمار آن مقرر گشته است اگر امتثال
نماییم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل
شود و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش رضا
داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت
جواهر نفس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اعراض

فانی

خسیس فانی عرضی غایب ایستند تا اگر بعد اللتیا والتی
چیزی ازان بدست آرند با طالب آن بمانند و مرتبه
ازبیش او با او را ارش آن گیرند **و حکیم ارسطاطالیس**
گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی
تواند کرد نشاید که بفضله طلب مشغول گردد چه آنرا نهایتی
نبود و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارتی کرده‌ایم و گفته که
غرض صحیح ازان مداوات آلام و اسقام است مانند جوع
و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتی
که حقایق آن آلام بود و اگرچه بظاهر لذات نماید بل مستوفی
ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم
شد که در اعراض ازان لذت هم صحت است و هم لذت
و در اقدام بر آن نه لذتست و نه صحت و اما کسی که بر قدر
بحد ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید
که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلاء حرص

نبود و طالب آن مکاری
بپسند که آنرا نهایتی صح

و تعرض مکاسب نی احتراز نماید و در معامله طریق مجامله
نگاه دارد و خیال فرا نماید که او را از روی اضطرار در
کاری چنین خوض می باید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم
ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت اعراض کنند تأمل کند
چه بعضی از اصناف حیوانات بتناول جیفه و بعضی بتناول
روشلی روزگار گذرانند و بدانقدر که قسمت ایشان
افتد قانع و راضی شوند و تقزز و تنفر از اقوات اضداد
خویش مانند جعل و منج انگبین از غذای یکدیگر نمایند پس چون
نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر
حیوانات با قوت ایشان و هر یکی بدانقدر که بحفظ
بقای ایشان وفا کند قانع و خوشدل اند مردم نیز که بسبب
مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاجست باید که
در اقوات و اغذیه هم بدین نظر نگرد و از اثر تفضلی
که باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت

فضل

فصل فرق میان نهمت و اشتغال عقول بتحصیل اطعمه و انواع اعمار

در تمتع بدان همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری

قبیح شمرد و یقین شناسد که تفضیل ماده دخل بر ماده خرج و استحصال

سعی در طلب یکی از هر دو بدون دیگری که از مقتضای طبیعت نه از

روی عقل الفت چه طبیعت را ماده دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل از و حاصل

خواهد کرد فضل عنایتی است و از آن روی که هر چیزی که جز وی

از بدن خواهد شد مشتمل است آن را ملایم شمرد و ماده خرج

را چون صلاحیت اغتذا از و زایل شده است و بسبب

استفراغ موضع و خالی کردن جایگاه بدل نفی میکند مستشعر شمرد

و منع عقل طبع را در اغتذا هم از جهت استخدام آن اخس

اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس

ایشان با تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکنند در هیچ حال بلکه بتحریک

طبیعت گذارد و غرض از این آنست که بسیار بود که تذکر

لذتی که در وقت راندن شهوتی یا در حال رفعت رتبتی احتا

در بحیر

احساس کرده باشند شوقی با عادت مثل آن وضع اکتساب کنند
و آن شوق مبدأ حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن معنی که
مطلوب شوقی بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت
علت نفس حیوانی استخدام کرده تا توصل بمقصود و خیر بنوعی صورت
بندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند یا سگی درنده
را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول گردد و ظاهرست
که جز بوالکانی بر چنین حرکات اقدام ننمایند و لیکن چون عاقل
بهیجان این دو قوت با فراج گذارد دواعی طبیعت خود بمقابلت
ایشان قیام کند چه ایشان را درین باب بمدد و معونت فکر و ذکر
زیادت حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان مقدار آنچه حفظ
صحت بدن را آن مقدار بود در تبقیهٔ نوع ضروری باشد بتوسط
تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز از حد لازم نیاید
امضای سیاست ربانی و تمشیت مقتضای مشیت او
بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر دقیق در اصناف

حرکات

حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای عادتی مخالف ارادت عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر بگذرد و نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم او در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس مطعومی مضر مبادرت کند در وقتی که احتما مهم بود او را مالش دهد بامتناع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعنیف او بانواع ابرام مبالغت کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او را بتعریض سفیهی که کسر جاه او کند یا بنذر صدقه که بر او دشوار آید تادیب کند در کتب حکما آورده اند که تلمیذ صاحب هندسه سفهای شهر خویش را در سر بر دیگر گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او از آن مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه در موضع احساس کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید بر معهود تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش خویش

نهند که اختلال و رخصت را در آن مجال ندهند تا نفس مخالفت عقل
در باقی کند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات و
از ملابست رذایل و مساعدت اصحاب آن احتیاط تمام کند
و صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب کبایر بار حجت
گردد و اگر کسی را مبدا جوانی ضبط نفس از شهوات و
حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل
از اقران عادت گرفته باشد ملازمت این آداب بر او
دشوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر وقاحت
و شتم و اعراض فرسوده گردند و استماع انواع قبایح
بر ایشان آسان شود بحدی که از آن متأثر نشوند بلکه گاه بود
که بر امثال آن کلمات خنده ها بی تکلف از ایشان صادر شود
و آن را ابتهاجی و خوش طبعی تلقی نمایند و اگرچه پیش از آن
در نظایر آن احوال احتمال جایز نشمرده باشند و از
انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی نموده همچنین بود حال کسی که

از آن طالب رخصت نشود چه امر
تدریج بر ارتکاب [illegible]

بر

ز فضیلت لغت گیرد و از مجارات سفیهان و محاورهٔ
ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم
پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت
حاصل کرده باشد و بباید شناخت حازم که پیش از
هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رویت
باصناف آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت
ایشان شوند اقتدا نموده باید که حافظ صحت نفس
عیوب خویش باستقصاء تمام طلب کند و بدین رای
اقتصار نماید که جالینوس حکیم میگوید در
کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته
است که چون هر شخصی نفس خویش را دوست دارد
معایب او بر او مخفی ماند و آنرا اگر چه ظاهر بود ادراک
نکند پس در تدبیر آن چنان گفته است باید که دوستی
کامل و فاضل اختیار کند و بعد از طول مواصلت

او را اخبار کنند که علامت صدق مودت آنست
که از عیوب نفس آن شخص اعلام واجب داند تا از آن
تجنب نماید و درین باب عهدی استوار بر دیگر
بدان راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با
معاتبت درآید و استکراه این سخن اظهار کند و او را
بخیانت تهمت نهد و با سؤال او دل معاودت نماید
و الحاح زیادت بجا آرد پس اگر بر اخبار ناکردن
اصرار کند اندوهی تمام بر آن سخن و اعراضی صریح
از وی فرا نماید تا بچیزی از آنچه مقتضای تغیر داند اعتراف
کند و چون بدین مقام رسید البته انکاری اظهار نکند
و در مواجهه او قبضی و کراهیتی فرا خویشتن نیا
بل بانبساطت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر
آن بروزگار دراز و اوقات خلوت و موانست بگزارد
تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام او از عیوب شمرد

پس آن عیب را بچیزی که اقتضاء محو آثار و قلع رسوم
کند معالجت بتقدیم رسانند تا ثقت آن دوست بقول او
و غرض آنکه او بر اصلاح نفس خود مقصور است مستحکم
شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا
سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود
تواند بود و در اکثر اوقات طمع از اشتغال بجنس مردم
منقطع ولیکن که دشمن از دوست در این مقام منفعت
برد چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بر انچه
داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا
و بهتان نیز استعمال کند پس مردم از عیوب خود
متنبه افتند و در آنچه افترا کرده باشد نفس را متهم شناسند
و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آرد و هم
جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که خیار مردم را
با اعدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم

ویعقوب کندی ص

که از حکماء اسلام بوده است میگوید باید که طالب
فضیلت از صورتهای آشنایان خویش آینه سازد
تا از هر صورتی و صنعی که مستبشع شنیده افتد استفادت
کند و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفقد سیئات
مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمت و عتاب
ملامت کند چنانکه گویی مگر آن فعل ازو صادر شده
است و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که در آن
شبانروز کرده باشد باستقصا اهمال فعلی
بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق
آن اتفاق افتاده بود از سنگ پارهای رنگین و
گیاه ریزهای خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص
نشود احتیاط کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق
می افتد که بقاء ما بر توفیر آن مقدر است و فناء ما بر
تقصیر آن مقصور را اهمال نماییم و چون بر سیئه وقوف یابیم

در ملامت نفس مبالغت واجب حدّی بر و اقامت
کنیم که در تضییع آن رخصت راه ندهیم چه اگر به خویش
کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و با حسنات الف
گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آن را فراموش
نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت
نشود و پس گفته است و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند
دفترها و کتابها افادت حکمت کنیم دیگران از او و خود از او
بی نصیب یا مانند سنگ فسان باشیم که آهن تیز کند و خود
نتواند برید بل باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات
خویش بر ماه تا او را بحدّ مشابهت دهیم و اگر چه نور او
از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افادت فضایل
همین حال بود تا اینجا سخن کندی است و این معانی
از سخن دیگران بمبالغت نزدیکتر است والله اعلم واحکم

فصل دهم در معالجه امراض نفس

و آن بر ازالت رذائل مقدّر بود همچنانکه

در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کنند در طب نفوس
ازالت رذایل هم بضداد آن رذایل باید کرد و ما پیش
از این اجناس فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمثابه
اطراف این اوساط است برشمرده و چون فضایل چهار است
و رذایل هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضد
آن دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس مع
اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت الا
بمجاز اما هر دو رذیلتی که از یکباب باشند و یکی در غایت
افراط بود و دیگر در غایت تفریط ایشانرا ضد یکدیگر
توان گفت و باید دانست که قانون صناعی در معالجت
امراض آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب
و علامات آن بشناسند پس بمعالجه آن مشغول شوند و امراض
انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجات رد آن

باعتدال

باعتدال بحسب صناعی و چون قوی نفس انسانی محصورست
در سه نوع چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز دوم قوت دفع
سیم قوت جذب و انحرافات هریک از و دو گونه
صورت بندد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و غلل
کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا
از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض
هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب
تفریط یا بحسب رداءت اما افراط در قوت در
قوت تمیز باشد خبث و گربزی و دها بود در آنچه تعلق
بعمل دارد مانند تجاوز حد نظر و حمله بر مجردات
بقوت اوهام و حواس همچنانکه بر محسوسات در آنچه
تعلق بنظر دارد اما تفریط در وی چون بلاهت و بلادت
در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای
احکام محسوسات بر مجردات در نظریات اما رداءت

یا از خللی که در کمیت قوت باشد

قوت چون شوق بعلومی که مثمر نقص و کمال نفس نبود مثلا
علم جدل و خلاف و سفسطه نسبت با کسی که آن را بجای
یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن
و شعبده و کیمیا نسبت با کسی که غرض او از آن حصول
بشهوات خسیسه بود   افراط در قوت دفع
چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش
و تشبه نمودن بسباع   تفریط در وی چون بیحمیتی
و خور طبع و بد دلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان
اما رداءت قوت چون شوق بانتقامات فاسده
مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم و یا بر نوع انسان
ولیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر طبایع
افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق با اشیائی که محل شهوت باشند
تفریط در وی مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ

نس

نسل و خمود شهوت و اما ردائت قوت چون اشتهای
کل خوردن و شهوت مقاربت ذکور و یا استعمال شهوة
بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد امهات
اجناس امراض بسیطه که در قوای نفس حادث
شود و آن را انواع بسیار بود و از ترکبات آن
مرضهای بسیار برخیزد که مرجع همه با این اجناس بود و
از این امراض مرضی چند باشد که آن را امراض مهلکه
خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آنها شد و آن هفت
حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بد دلی
و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتهای
دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیمتر باشد و معالجه
آن مهمتر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد از این شرح هر یکی
بجایگاه خویش بیاید ان شاء الله و اما اسباب این
انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دوم جسمانی

و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس انسانی
را بر بنیت جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت
یکی از دیگری بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده تاثیر هر یکی
از طرفین بسببی یا علتی موجب تغیر دیگری میشود
مثلا تاثر نفس از فرط غضب یا استیلاء عشق یا
توترات اندوه موجب تغیر صورت بدن شود بانواع تغیرات
مانند اضطراب و ارتعاش و زردی و نزاری و تاثر
بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف
حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود
چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی
و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب
کند تا اگر تغیر منبعث بوده باشد آنرا باصناف معالجات که
کتب طبی بران مشتمل بود مداوا کند و اگر تاثر نفس بوده
باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت بران

مشتمل

مشتمل بود بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع
شود لامحاله مرض نیز مرتفع شود و معالجات کلی
در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و
یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار
کرد برین طریق که اول قبح رذیلتی که رفع و ازالت
آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال
مداخلت نباشد معلوم کند و بر فساد و اختلالی
که از طریان آن متصور و متوقع بود چه در امور دینی
و چه در امور دنیاوی واقف شود و آنرا در تخیل
مستحکم کند پس بارادت عقلی از آن تجنب نماید
اگر مقصود حاصل شود فخیره و الا مداومت فضیلتی که
بازاء آن رذیلت باشد پیوسته مشغول باشد در
تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل
و طریق اجمل مبالغت کند و این معالجات جمیله بازاء

واقف

باشد از علاج غذایی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه
مرض زایل نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بر آن
فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال کنند و اگر
نهایت نپیوندد در مطلوب و مقصود بتعدیل یکی از دو قوت
حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت
دیگر از اعتدال و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود
صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه
خادمه قوت شهوانی تبقیه شخص و نوع است هم صورت
قوت غضبی کسر شهوت است تا چون این ساکن شود قوت
نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابت معالجات
دوایی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم مرض
زایل نشود در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود
بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در
قمع و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه

داشت یعنی چون آن رذیلت روی در تحطّط نهد و
رتبت وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد
ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف
دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر
ادا نکند و این صنف علاج بمنزلت معالجت سمی بود که
تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط
تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرف دیگر نشود
و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی
نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند او را بعقوبت
و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاقه و
اقدام بر عهود و نذوری که قیام بدان مشکل
بود بتقدیم الفاء رسم آن تادیب باید کرد و این صنف
معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در
طب و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی

در ازالت امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی
بر کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و
بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر نبود اما زیادتی
بیان را تفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه
که تباه‌ترین امراض نفس آنست اشارتی کنیم تا قیاس
ازالت دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان بود
والله الموفق امراض قوت نظری را اگرچه مراتب
بسیارست چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکیب ولکن
تباه‌ترین آن انواع سه نوعست یکی حیرت
جهل بسیط جهل مرکب و نوع اول از قبل افراط
بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سیم از جهت
ردائت حیرت از تعارض ادله
خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال
باطل و طریق ازالت این رذیلت که مهلک‌ترین رذایل

باید

باشد آنست که اول متذکر آن قضیه از قضایای اولی

که جمع و رفع و نفی و اثبات در کمال محال بود

ملکه کند تا در اجمال هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم

جزم کند بفساد یکطرف از دو طرف متعارض و بعد از آن

تتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص از صورت

قیاس ها مستقصا بمنع و احتیاط تمام در هر طرفی

استعمال کند تا بر موضع خطا و منشا غلط وقوف یابد

و غرض کلی از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطایی

که بر معرفت مغالطات مشتملست علاج این مرض است

[illegible] و حقیقت جهل بسیط آن

بود که نفس از صفت علم عاری باشد و با عقاد آنکه

علمی اکتساب کرده است موسوم نه و این جهل در مبادی

مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل

باشد از جهة آنکس که داند یا پندارد که میداند از

مغالطات صح

از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود بر تحصیل
بود اما مقام نمودن بر جهل و حرکت ناکردن در طریق
تعلم مذموم باشد اگر بدان راضی و قانع شود تباه
ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال
مردم و دیگر حیوانات تأمل کند تا واقف شود که فضیلت
انسان بر دیگر جانوران به نطق و تمیز است و جاهل که عادم
این فضیلت بود از عداد حیوانات دیگر بود نه از عداد
این نوع و مصداق این سخن آنکه چون در مجلسی که از
جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت
نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که
از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون اهل مجلس
فکر کنند او در آنچه هستند بر آنکه آن سخنها که در عقب
آن اجتماعات یعنی اهل علم هستند گفتن نیک
دیگر جانوران نباشد تواند الست که نطق انسان چه اگر نطق

نبود

بتعلقی داشتی در محاوره جماعتی که انسانیت آن
یعنی تمیز بیشتر نیست استعمال توان نستی کرد و باید که درین
اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه
گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد
آن بود قبول صورت گندمی را و همچنین تمثال مردم را
مردم گویند بطریق تشبیه یعنی مردم مانند در صورت بلکه اگر
انصاف خود بدهد داند که در درجه از اصناف
حیوانات نازلتر است چه هر حیوانی که بنفس قدر
ادراکی که در ترتیب اسباب معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود
قادر است و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و
جاهل بر خلاف این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش
که در خود مفقود یابد نسبت خود بدیگر حیوانات چو درا
بجمادات مناسبتر یابد و باضافت با اصناف جمادات
و رعایت شرایط آن از آن مرتبه نیز باز پس افتد و

هلم جرا الی اسفل السافلین پس فکر نقصان
رتبت و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش که اخس
کاینات آنست و توقف باید کرد تا اندک بسیار
اشتیاقی شدیده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند
و کل میسر لما خلق له
و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی
بود و بصورتی اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او
عالمست مشغول و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت نبود
و چنانکه اطبای ابدان از معالجت بعضی امراض و علل
مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس از علاج این مرض نیز
عاجز باشند چه با وجود آن صورت کی متنبه نشود و تا متنبه
نشود طلب نکند و این آن علم بود که [illegible] جهل ازان علم
به بود و بسا که دانا تعریض نیز بر سبیلی که درین باب استعمال
توان کرد تحریض صاحب این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی

چون هندسه و حساب و ارتیاض براهین آن که اگر به
ارشاد قبول کند و در آن انواع خوض نماید از لذت یقین
و کمال حقیقت و برد یقین خبردار شود و هر آینه اعتنائی
در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات خویش
افتد و لذت یقین از آن منتفی یابد شک را مدخلی معین
شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند با اندک روزگاری
بر جهل عقیدت وقوف یابد و با مرتبهٔ جاهلی آید که
جهل او بسیط بود پس مراسم تعلم قیام نماید و چون این امراض
تعلق بقوت نظری دارد و حکمت مشتملست بر ازالت
امراض از آن قوت در این صناعت بدین قدر اقتصار کنیم
و در معالجات امراض دیگر قوی که این صناعت مخصوص
است بمزید شرحی بکار داریم اما امراض قوت
دفع اگرچه نامحصور شد اما تباه‌ترین آن امراض سه
مرض است یکی غضب و دوم جبن و سیم خوف و اول

از افراط تولد کند و دوم از تفریط و سیم از رداءت
قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات مبینست

علاج غضب

غضب حرکتی بود نفس را که مبدأ
آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش
خشم افروخته شود و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات
از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد
و فعل او ضعیف و چنانکه حکما گفته‌اند بنیت انسانی
مانند غاری گردد مملو از حریق آتش و مختنق بلهیب و دخان
که از آن غار جز آواز و بانگ مشتعل و غلبه اشتعال
چیزی معلوم نشود و در چنین حال معالجت این نفس و اطفاء
این نایره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء آن استعمال
کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود و اگر بموعظت
تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حالت حیله
سبب شعله زیادت گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه

ایکاد

اینحالت مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب
کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد
مناسب روغن که اشتعال آن بسببی بیشتر باید و همچنین
مناسب ترکیب چوب خشک و چوب تر تا بترکیبی رسد
که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب اعتبار با
حال غضب بود در عنفوان مبدا حرکت او اگر که
سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نماید چنانکه
از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی
خشک حادث شود بیشهای عظیم و درختان بهم در شده چه
خشک و چه تر سوخته گردد و آتش گردد و در حال میغ و صاعقه که
چگونه از احتکاک دو بخار رطب و یابس بیکدیگر اشتعال
بروق و قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خارا
کبند ریا به حادث میشود و همین اعتبار در حال تهییج
غضب و نکایت او و اگر چه سبب کمتر کلمه بود در غایت

بزرگتر اطبّا حکیم گوید که من بسلامت آن کشتی
که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجه افکند که بر
کوههای عظیم مشتمل بود[2] امیدوارترم از آنکه بسلامت
غضبانی ملتهب الا آنرا در تخلیص آن کشتی مجال استعمال
لطایف حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین شعله غضبی
که زبانه بر زند نافع نباید و چندانکه وعظ و پند و تضرع و
خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک در و
افکنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است
اول عجب دوم افتخار سیم مرا چهارم لجاج پنجم
مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم
دهم طلب نفایسی که از عزت موجب منافست و
محاسدت شود و شوق بانتقام غایت این اسباب
بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که از اعراض این
مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت دوم توقع مجازات

[2] در سنگهای سخت

بلغ

عاجل وسیم مقت دوستان چهارم استهزا اراذل
پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم الم بدن
هشتم در حال چه غضب جنون یک ساعته بود و امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده است که
اَلحِدَّةُ نَوعٌ مِنَ الجُنُونِ لِاَنَّ صَاحِبَهُ یَندَمُ
فَاِن لَم یَندَمْ فَجُنُونُهُ مُستَحکَمٌ و گاه بود که با خفقان
حرارت دل ادا کند و از ان امراض عظیم که مؤدی
بود بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب
بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود
و قطع مواد مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از
علاج اسباب خبری از این مرض خبری عاید
شود بسته بعقل دفع آن سهل بود و معالجه
اسباب غضب است عجب و آن ظنی
کاذب بود در نفس چون خویشتن را استحقاق

منزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات
خویش وقوف یابد و داند که فضیلت میان بشر مشترکست از
عجب ایمن شود و چه کسی که کمال خود با دیگران بد معجب بود
افتخار بمباهات بود و بچیزهای خارجی که در معرض
آفات و اصناف زوال باشد و بقا و ثبات آن
وثوق نتواند بود و چه اگر فخر بمال کند از غصب و نهب آن
ایمن نباشند و اگر بنسب کند و صاحب قرین این نوع
افتخار بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد
پس چون تفاخر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید گوید
که این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست
نه ترا بنفس خویش چه فضیلتست که بدان مفاخرت توانی
کرد از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی نظم آورده است

اِن اَفتَخَرتَ بآباءٍ مضوا سَلَفاً
قَالُوا صَدَقتَ وَلٰکِن بِئسَ مَا وَلَدُوا

وحضرت

پیغمبر علیه السلام گفته است که لَا تَأْتُونِی بِأَنْسَابِکُم
وَأْتُونِی بِأَعْمَالِکُم و حکایت کنند که یکی از روساء
یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر
موجب مفاخرت تو بر من این جامهای نیکوست که
خویشتن را بدان آراسته حسن و زینت در جامه است
نه در تو و اگر موجب این اسپست که بر نشسته چابکی
و فراهت در اسپست نه در تو و اگر موجب فضل پدران
تست صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون
از فضایل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی
حق خویش استرداد کنند بلکه خود فضیلت هیچکدام
از تو منتقل نگرده است تا برد حاجت افتد پس تو
که باشی و همچنین گویند حکیمی در نزد یکی صاحب ثروتی
بود که بزینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات مینمود
در اثنای محاورت خواست که آب دهن بیفکند ازراست

و چپ نگریست موضعی نیافت که آن را شاید بزاقی
که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند
حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب
چنان بود که آب دهن با خس‌ترین مواضع افکنند
من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع
خسیس‌تر و قبیح‌تر از روی این شخص که بجهل موسوم است
نیافتم و اما مرا و لجاج موجب زوال الفت
و حدوث تباین و تباغض و مخاصمت باشند و قوام
عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد ازین شرح داده
آید پس مرا و لجاج از فسادها بود که مقتضی رفع نظام
عالم باشد و این شنیع‌ترین اوصاف فرومایگی
و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کند محمود بود
کَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّم
یَمزَحُ وَلَا یَهزِلُ و امیر المومنین علی علیه السلم
مزاح

مزاح بوده است تا بحدی که مردمان او را بدان عیب کرده

گفته لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رضی الله

عنه او را گفت در مزاحی که با او بکرد هذا اخرك

الی الرابعة اما وقوف بر حد اعتدال نیز دشوار

بود و اکثر مردمان قصد بر حسب اعتدال کنند ولیکن

چون شروع نمایند مجاوزت حد تعدی کنند تا سبب

وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کند و حقد در دلها

راسخ گرداند پس مزاح بر کسی که اقتصار دنگاه نتواند داشت

محظور بود چه گفته اند رب جد جره اللعب

حدیثی بود مایه کارزار اما کبر و عجب نزدیک افتند

و فرق آن بود که معجب بنفس خود دروغ میگوید بکمالی

که ندارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگرچه

زان گمان خللی بود و علاج آن نزدیک بود بعلاج

عجب و آن از افعال اهل مجون

و مسخرگی باشد و کسی بر آن اقدام کند که استعمال
مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار روا دارد و ارتکاب
دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و رتبه بود و وسیلت
معیشت خویشتن سازد و کسی که بتجربت و فضل موسوم بود
نفس و عرض خویشتن را اگر اسیر ایشان گرداند که در معرض
یک سفاهت سفیهی آید و اگر چه مستقبل آنچه در خاطر
بسیار
پادشاهان بود دهند وجوه
بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مروت
و هم در حزم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک
کسی که ادراک مایه انسانیت بود محمود نباشد
و از اینجاست که هیچکس بدان معترف نشود و اهل
غدر در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم
و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود و در ذالت
غدر زیادت از آنست که محتاج بفضل شرحی بود

و آن تکلف تحمل ظلم بود غیری را، و بر وجه انتقام هم شنیع

و تقبیح ظلم و انظلام که گفته آمده است معلوم شود و

عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا اندکه مضرتی

بزرگتر عاید نخواهد شد و آن بعد از شناخت عقل و

تدبیر رای بود و حصول احتمال بعد از حصول فضیلت

حلم تواند بود [illegible] که موجب منافست و

منازعت بود مشتمل باشند تا با وساطت التماس حد دارد

چه هر پادشاه که در خزانه او علقی نفیس یا جوهری

شریف باشد در معرض خوف فوت و جزعی که متبعت

فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون و

فساد که مقتضی تغیر و استحالت و فقدانست را [illegible]

نشود الا بطریق آفات باصناف مرکبات و حیوان

پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد در حالتی

که اصحاب مصایب را حادث شود در و ظاهر گردد

بود بر خطای عظیم از کسانیکه

بعث [illegible]

بر دوست و دشمن در ابر عجز وانده او وقوف افتد
و فقر و حاجت او در طلب نظر آن فاش شود تا وقع
و خطر او در دلها کم گردد   کنند که یکی از ملوک
در غایت صفا و لطف که بحر خط و استدارت تمام
موصوف بود و اصناف اساطین و تماثیل به رقت
صناعت و کمال کیاست از و بر انگیخته بودند و در تمحیص
نقوش و تهذیب تجاویف آن را اکرابت در معرض خطر
آورده نیز زیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر او
بر آن جا افتاد دیدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و
بفرمود تا در خزانه خاص نهادند و هر وقت مشاهده
آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتی
روزگار نتیجه طبع خویش در اتلاف آن تقدیم رسانید
چندان جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد
که از تدبیر ملک و نظر در مهمات و داد دادن مردم

بانام

باشند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرایف
پیشینه بدان همه جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی
ایشان با خیبت و حرمان بود و توقف بر نقد و مو
جب تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود که
که عنان تمالک از قبضهٔ تصرف او بیرون آید اختلال کلی
است مردمان اگر رضای
کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی
فاره یا مملوکی صاحب جمال طلب نمایند هرآینه متغلبان
و ستمگاران بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک
دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت
مشغول شوند خویشتن را در ورطهٔ هلاک و استیصال افکنند
اما اگر باول در التماس امثال آن رغائب راغب نباشند
از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند ما را آنکه ازالت احجار
نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی

الحال
دست دهد و بوجود آن متاع دست حاجت بی
بیشتر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت
باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار بوده
است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع
مواد خزاین و انقضاء اتفاق بفرط الفقر و حتی
جواهر عدیم المثل احتیاج افتاده است و چون اکثر آن در
معرض مساومه و بیشتر افکنده اند بدست لالان
و تجار بازار داده کسی نیافته اند که بهای آن یا
نزدیک بهای مستظهر بوده و اگر کسی نیز بقدر
بسیار قادر بوده باشد و در آنحال از اعتراف بدان مستشعر
شده و حاصل خرد و وقوف عوام بر عجز و حاجت آنکس بوده
و اصحاب تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال
امن و فراغت از کید و زبان ایمن باشند چه طالب
و خاطب در امثال آن ملوک معزز و سپیده اند فارغبال

باکم

باشند و وجود این صفت بنا بر اتفاق افتد و حال

نامیمون تشویش خود و جان ایشان از آن در خطر بود

اینست اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت

رعایت کند و آن خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب

بر وی آسان بود چه غضب جور است و خروج از اعتدال

در طرف افراط و شرط که آن را از اوصاف جمیله صفت

کنند آنست که جماعتی گمان برند که شدت غضب از

فرط رجولیت بود و آن را حمل کاذب بر شجاعت بینند

و حلوة بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر

افعال قبیح گردد و چون جور بر نفس خود و یاران متصلان

و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق را جماعت مؤسسه

سقوط عذاب معذب دارد و عشرت ایشان با قلت

کند و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برات ساحت ایشان

قبول کند لکن پیوسته زبان و دست بر اعراض و احسام ایشان

تملق کرده‌اند و چند آنکه ایشان گناه ناکرده اعتراف
کنند و در خضوع و تضرّع میکوشند تا باشد که اطفای
نایره خشم و تسکین سورت شر او کنند در ناهمواری بودن
و حرکات نامنتظم کردن و آنکه از ایشان مبالغت زیادت
میکند و اگر زیادتی در جوهر غضب با افراط مقارن
شود از این مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات
چون اوانی و امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد
ضرب خر و کاو و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات و
ادوات تشفّی طلبد و بسیار باشد که کسانی
که بعضی بتهوّری منسوب باشند از این طایفه باشند و باد
بر ایشان چون نه بر وفق هوای ایشان آید تشطط کنند و اگر
قط و قلم خطی نه ملایم ارادت ایشان آرد یا قفل در جواب
استعجال ایشان گشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان
بدشنام و سخن‌های فحش ملوث گردانند و از قدمای ملوک

ازیهن

از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیر
رسیدی بسبب آشفتگی دریا خشم گرفتی و دریا را بر آشفتن
آبها و انباشتن کوبها تهدید کردی و استاد ابو علی
گوید یکی از سفهاء روزگار ما سبب آنکه چون شب در
مهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و بشتم
سب او زبان دراز کردی و در اشعار هجو گفتی
و هجوها او ماه را مشهور است فی الجمله این افعال
با فرط قبح مضحک باشد و صاحب آن مستحق سخریت باشد
نه مستحق لعنت بر جولیت و مستوجب شمت و فضیحت
نه شرف نفس و عزت و اکثر مائل افتد این نوع در
زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن باشد
که مردمان و جوانان و اصحا و رذیلت غضب اندر ذلت
شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره
چون از مشتهی ممنوع گردد و خشم گیرد بر کسی که ترتیب
مشتهی چو

آن عمل موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران
و غیر ایشان صحبت نماید و بخیلرا اگر پاسی ضایع
شود با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر
اهل ثقت تهمت برد و ثمرهٔ این سیر تهاجر و فقدان
اصدقا و عدم نصحی و ندامت مفرط و ملامت مراجع
باشد و صاحبش از لذت و غبطت و بهجت و مسرت
محروم ماند تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و
بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت
در جولیت چون بحسب حکم قهر این طبیعت کند و بعد از اتیان
آن اعراض نماید و در هر جایی که مداخلت نماید از عفو و
اغماض با مواخذت و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و
شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد
حکایت کنند که سفیهی بتعرض
عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص

که

گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از بعض تا
اسند و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت
این معنی از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت چیزی
زیادت کند و باعتراض و افشاء معایب مشغول
شود او را ماده دراز زبانی داده باشم و مردم را
بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی را که بر
خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کرده
و پیش او آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود
یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را
بکشتمی اسکندر گفت پس چون من تو نیستم او را نمیکشم
امیت معظم اسباب غضب که عظیمترین امراض نفس
است و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض
کرده باشیم دفع اعراض و لواحق او سهل باشد چه
روئیت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات

با تغافل بر حسب استصواب رای مجال نظری شافی
و فکری کافی پدید آید والله الموفق
و چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر رد آ
نکنیم که غضب ضد بددلی است و غضب حرکت نفس
بود بجهة شهوت انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا
که حرکت اولی باشد پس بطلان شهوت انتقام و
لواحق و اعراض چند چیز بود اول مهانت نفس
دویم سوء عیش سیم طمع فاسد خسا و غیر آن
از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت
ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحت که مقتضی
رذایل بسیار باشد ششم تمکین ظالمان
در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال
افتد هشتم استماع قبایح و فواحش از شتم و
قذف نهم ننگ نا داشتن از آنچه موجب ننگ بود

دهم

دهم تعطیل افتادن در مهمات و علاج این مرض و
اعراض آن برفع مرض سبب بود چنانکه در غضب
گفتیم و آن چنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان
و تحریک او کند و اعنی غضبی چه هیچ مردم از غضب
خالی نبود ولیکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک
۲ قوت متواتر مانند آتش گیرد و متوقد و ملتهب شود و
از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف
و حروب شدی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندی
۲ دریا وبوقت اضطراب در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب
کند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نماید و تحریک
۲ فضیلت قوت غضب که شجاعت آن غضب قوت است بتقدیم رساند
و مراد خصومت با کسی که از عوایل او ایمن بود درین
باب ارتکاب کند تا نفس از طرف بوسط حرکت
کند و چون احساس کند از حرکت که بدان حد نزدیک رسید

باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد والله اعلم

علاج خوف خوف از توقع مکروهی یا از انتظار
محذوری تولد کند که نفس به دفع آن قادر نبود و
توقع و انتظار بنسبت با حوادثی تواند بود که وجود آن
در زمان مستقبل باشد و اینحادثه یا از امور عظام بود
یا از امور سهل و حقیر و بتقدیر یا ضروری بود یا ممکن
و ممکنات یا بسبب فعل صاحب خوف بود یا بفعل غیر
او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست
پس نشاید که عقل بچیزی ازین اسباب خائف شود
بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون دانند که دفع آن
از حد قدرت و وسع بشریت خارجست دانند که در
استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود
و آنقدر عمر که پیش از وقت حدوث آن یا فوت آن خواهد بود
از خوف و فزع و اضطراب و جزع منغص گردانند به

عاقل

مصابا

مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی
محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و
بخت دو جهان شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین
داده باشد و دل بر بودنی نهاده هم در عاجل
سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
و آنچه ممکن بود از سبب آن نه از فعل این شخص
بود که بخوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند
که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم
پس در جزم کردن بوقوع این محذور و در استشعار
خوف جز تعجیل تألم فایده نبود و همان لازم آید که از
قسم گذشته اما اگر عیش بظن جمیل و امل قوی
و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع بود خوش دارد
مهمات دینی و دنیاوی بسبب آن قیام تواند نمود و اگر
از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار و جنایت

نفس خود احتراز کند و بر کاری که آنرا غایتی بد
و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح
فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند
که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکنست و چون
ظاهر شود مواخذت آن بدو متمکن و هرچه ممکن بود
وقوعش را مستبدع نماید بر آن اقدام ننماید پس
خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کنند و
در قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم کنند و اگر شرط
هر یک بجای خویش اعتبار کنند از این دو نوع خوف
سلامت یابند و الله اعلم **علاج خوف
مرگ** و چون خوف مرگ عامتر و سختتر خوفها
است در آن باشباع سخنی احتیاج افتد گوییم خوف
مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد
نفس او کجاست یا گمان برد که با انحلال اجزاء بدن او

او بدان تابع

بطلان

و بطلان ترکیب بنیه او و عدم ذات او لازم آ
ید و عالم موجود بماند و او از آن بیخبر بود یا گمان برد
که مرگ را المی عظیم بود از الم امراضی که متوسل
بود بدان صعبتر یا بعد الموت از عقاب بترسد
و یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات
چگونه خواهد بود یا بر اولاد که ازو باز ماند و اموال
متأسف بود و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت
باشد و منشأ آن جهل محض
اما کسی که حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ
عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات
بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و
آلات خود استعمال نکند و چنانکه در کتب حکمت مقرر
است و در اول کتاب بدان اشارتی کرده‌ایم معلوم
کنند که نفس جوهری باقیست که با انحلال بدن فانی

و مستعدم نگردد واما خوف او از مرگ اگر سبب
آن بود که معاد نفس ندانند که با کجاست پس خوف
او از جهل خویش باشد نه از مرگ و حذر ازین جهلست
که علما و حکما را بر تعب طلب باعث شده است
و ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند
و بجای آسایش رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل
و محنت این خوف سلامت یافته اند و چون راحت
حقیقی آن بود که از رنج ... رهایی یابند و رنج
حقیقی جهلست پس راحت حقیقی علم است و اهل
علم را از روح و راحتی که از علم حاصل آید که دنیا و
ما فیها در چشم ایشان حقیر نماید و وقعی نماند
و چون بقا را ابدی و دوام سرمدی در آن راحت
یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال
و وحشت آن را آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم

و انواع محنت مقارن امور دنیاوی است پس ابتدا

پس از دنیاوی بر قدر ضروری قناعت نمود

و از فضول عیش اعتزال برزد چه فضول عیش بغایتی

رسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت

این حرص بود آنچه از آن حذر میکنند و حکما

بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی

و یکی طبیعی و همچنین حیات و موت ارادی اماتت

شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و موت طبیعی مفارقت

نفس از بدن خواسته اند و بحیات ارادی حیات

فانی دنیاوی مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی

بقای جاوید انسانی در غبطت و سرور و افلاطون

حکیم گفته است مت بالاراده تحی بالطبیعة

و حکماء متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا

و از اینکه هر که از موت طبیعی خائف بود از لازم ذات

و تمام ماهیت جوهرش خایف بود چه انسان حیّ ناطق
تمام است پس باشد که جزوی از حدّ تمام ماهیت
بود و کدام جهل بود زیادت از آنکه کسی گمان برد که
فنای او بحیات اوست و نقصان و تمام او و عاقل آنکه
که از نقصان مستوحش بود و با کمال مستانس و همیشه
طالب خیری بود که او را تام و شریف و باقی گرداند
از قید و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و دانکه چو
جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد
و صفا نه خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر
یافته باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش و
بمحل لطف ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات
نجات یافته و از اینجا معلوم شود که هر بخت کسی بود
که نفس او پیش از مفارقت بدن آلات جسمانی از
ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف

چه جنین

چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه حس
و متوجه بموضعی که از آن موضع متألم تر باشد و اما آنکه از مرگ
ترسان بود بسبب ظنی که بالم آن دارد علاج او آن
بود که بداند که آن ظن کاذبست چه الم زنده را بود
و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر
نفس نبود او را الم و احساس نبود چه احساس الم
بتوسط نفس است پس معلوم شد که موت حالتی
بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد و در آن حالت الم
نشود چه آنچه در آن حالت الم شود مفارقت کرده باشد
و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نترسد از عقابی
ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود
پس ببقاء چیزی از خود بعد الموت معترف بود
بذنوب و سیئات که بر آن استحقاق عقاب بود معترف
و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ

پس باید که بر ذنوب اقدام نکنند و ما بیان کرده ایم که موجب
اقدام بر ذنوب ملکهای تباه بود بنفس و او را ارشاد
کردیم بمعالجت آثار آن پس آنچه درین نوع مخوفست از آثار
اثری نیست و آنچه از آن اثری هست از آن غافلست و بدان
بعد از
جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که
مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ
اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است و چون میگوید که
نمیدانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرد و علاج او هم
بعلم است تا چون واثق شود خوف زایل شود
و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خائف
و متاسف بود باید که بداند که حزن استعجال المی و مکروهی
است و آنچه حزن از آن فایده نیست و علاج حزن
بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم
مردم از کاینات است و در فلسفه مقرر است که هر کاینی فاسد

از آثار اثری هست صح

بود

بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کائن
بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد
پس فساد ناخواستن او فساد خواستن وست و کون
خواستن او کون ناخواستن او و این محالست و عاقل را
بمحال التفات نباشد و اگر اسلاف و آبای ما وفات
نکرده بودندی نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی
بقای متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی که
بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی در روی
زمین نگنجیدندی [illegible]
بیان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید تقدیر
کنیم که مردی از پیش ما بگذشته که اولاد و عقب او
معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین علی ابن
ابی طالب علیه السلم هر که از ذریت و نسل او در
عهد او و بعد از وفات او در مدت چهار صد سال

بوده‌اند همه زنده‌اند همانا عدد ایشان به ده بیست هزار هزار
زیادت باشد چه بیقین ایشان که امروز در بلاد ربع
مسکون پراکنده‌اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال
که با اهل این خاندان رفته است دویست هزار بعضی
نزدیک بود و چون اهل سنت و آن گذشته و کودکان
که در شکمها در نهفته بوده باشند با جمعهم این جمع در
آینده بنگر که عدد ایشان چند باشد و هر شخصی که در عهد
مبارک او بوده او بوده است در مدت چهارصد سال
همین مقدار بار آن اضعاف میگردد تا روشن شود که اگر
مدت چهارصد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و تناسل
و توالد بر قرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسد و اگر
این چهارصد سال مضاعف شود و تضاعیف این خلق بر
مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا
متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل علم ساحت

معمورست

ان مسموع

امقدر است چون انجماعت قسمت کرده اند نصیب یک
آنقدر رسد که قدم بر وی نهد و بر پای بایستد تا اگر همه
خلق دست برداشته و راست ایستاده و بهم باز
دوسیده خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجد
تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد
و هیچ موضع از جهة عمارت و زراعت و دفع فضلات
خالی نماند و این حال در اندک مدتی واقع شود
فکیف اگر بامتداد روزگار و تضاعف نامحصور هم
برین نسبت بر سر یکدیگر می نشینند و ازینجا معلوم
میشود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهیت مرگ
و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی
تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان
بود و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از
امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل

و عقل شامل آنست که آنچه اقتضا کند مستزیدی از آن
مزیدی صورت نبندد و وجود آدمی بدین وضع و هیئات
وجودیست که ورای آن هیچ غایت متصور نشود و بدین ظاهر شد
که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم
خوفیست که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که
بضرورت مرگ مشتبه بود آرزوی بقای ابدی نکند لیکن
از غایت امل همت بر درازی عمر آنچه ممکن باشد مقصور دارد
او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری
رغبت کرده باشد و لامحاله در حالت پیری نقصان
حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضاء
رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقد انبساط و
اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی
چون غاذیه و خدام چهارگانه او و تبعیت لازم آید و امراض
و آلام عبارت ازین احوالست و بعلاوه که موت احبا و فقد

اعزه و توانز مصائب و تطرق نوائب و فقر و حاجت
و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع اینحالت افتاده
و خایف از بیمه در رسیدن اجل که بدر ازی عمر رغبت
نموده است این احوال بوده است که با آرزو و محبت است
و اشتهار رهشال این بکار رسیده است و چون عقل او حاصل
آید که مرگ مفارقت ذات و لب و خلاصه انسانیت
از بدن مجازی عاریتست که از طبایع اربعه بطریق توزیع
فراهم آورده اند و روزی چند بعد از در حبالهٔ تصرف
او آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از فرا حکمت
مکان و زمان رهیده و بحضرت الهیت که منزل ابرار و
دار القرار اخیار است شوند و از مرگ و استحالت
و فنا ایمن شود و سما نا از بخالت زیاد استشعاری بخود
راه ندهد و تعجیل و تاخیری که اتفاق افتد مبالات نکند
و با کثرت شقاوت در سبیل ظلمات برزخ که غایت آن

درکات دوزخ و سخط باری تعالی سبحانه و منزل فجار
و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و متوالی مشتغل
اما امراض قوت جذب هرچند از حیز حصر متجاوز باشد
امهات آن افراط شهوت و محبت بطالت و حزن و
حسد است و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر از
حیز تفریط و سیم از حیز رداءت کیفیت باشد
معالجات آن اینست علاج افراط شهوة
پیش ازین در ابواب گذشته شرحی در مذمت شره و حرص
که متوجه بطلب التذاذ بود و از ماکولات و مشروبات
بطریق اجمال تقدیم یافته است و دناءت همت
و خست طبیعت و دیگر رذایلی که بتبعیت این خصال
حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت
تطفل و شکم پرستی زوال حشمت از بیان و تقریر
مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر انواع امراض

والام

و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود از
کتب طب مبین و مشروحست و علاجات آن مدون
محرر و اما شهوت نکاح و حرص بر آن از معظم‌ترین
اسباب نقصان دیانت و انهماک بدین اتلاف مال
و اضرار عقل و اراقت آب روی باشد و غزالی
رحمه الله قوت شهوت را بعامل خراجی تشبیه کرده است
و گوید همچنین که اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق
باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی
نبود و از رعیت همه اموال غصب بستاند و همگنان را بفقر و
حاجت مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال
و بتهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت
عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا و
کیموسات صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا
و جوارح را نزار و ضعیف کرده باشد و اگر بمقتضاء عدالت

مقدار واجب در حفظ نوع نگاه دارد مانند عامی
بود که بر سیرت عدل قوتها محتاج از موذیان خراج
حاصل کند و در صلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت
صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق
کند که شهوت زنان بیشتر گیرد و در باب تمتع از شهوت
طعم بیشتر گیرد در سد حاجت بیشتر نیست تا بجایگاه تقبیح
شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته در خانه خود بگذارد
و بطلب آنچه سورت جوع او بنشاند به در خانها دریوزه
کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جهت حلال خود
تجاوز کند و باختداع دیگر زنان مشغول شود و اگر
هوای نفس در باطن او شمایل رسنگی که در زیر چادر
بگذرد در ذهن گرداند تا از مباشرت و معاشرت او فضول
لذتی تصور کند عقل را استعمال کند او باطل و حد بعث
این خیال بسند و رنشود که بعد از تفحص و تفتیش

بیند

بسیار دیده باشند که از زیر معجر بدترین صورتی
و زشت‌ترین شکلی بیرون آمده باشد و در اکثر احوال
آنچه در حجاب از تصرف او بود بسبب تسکین شهوت فضای مشتری
از آن تمکین کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد
و اگر متابعت حرص کند از هر زنی که در حجاب
استار بود و از نظر او ممنوع حسنه آن حسن و جمال
و غنج و دلال در ضمیر او تصور کند که روزگار او در
طلب آن منغص گرداند و تجربه و اعتبار دیگران که همین
ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف
قناع مر ظهور تیره رویی و استیصال ایشان اطلاع یافته
التفات ننماید تا بحدی که اگر در همه عالم جز امثال که
زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود گمان
برد که او را لذتی که مثل لذات او در دیگران مفقود
است و در تحصیل ذوقی از مایده جمال او جیدان

حرص و حیلت استعمال کند که از مصالح دو جهانی
ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت
باشد و کسی که نفس او از تتبع هوا احتما فرماید
و بقدر مباح قناعت کند از بی تعب و مشقت که
مستتبع چندین ذلت است عافیت یابد و بدترین
انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی همت
باشد بطلب یک شخص معین از جهة سلطان
شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت بود
و گاه بود که بحد تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا
کند و علاج آن تصرف فکر بود از محبوب چنانکه لطافت
دارد و باشتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف
که بفضل رویتی مخصوص باشد و بمجالست ندماء
فاضل و جلساء صاحب طبع که خوض ایشان در خیرها
بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و باحتراز حکایات

عشق

مشاق و ورود آیات اشعار بدان و تسکین نوبت سورت
چه بمجامعت و چه باستعمال مطفیات و اگر این معالجات
نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهاء
سخت نافع آید و همت منع از طعام و شراب بقدر
آنکه قوی بدنی را ضعفی رسد که مؤدی بود بسکون
و فتور شهوت هم معین باشد بر ازالت این مرض
و اما محبت بطالت مقتضای حرمان
دو جهانی باشد از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت معاش
مؤدی باشد بهلاکت و انقطاع نوع و دیگر انواع بزوال
انجامد و تعرض این آفت چه وقع تواند بود و
تغافل از اکتساب ثروت معادی مؤدی بود با بطال
غرض ایجاد که مستدعی افاضت بود واجب الوجود جل
اسمه است و این مخاصمت و منازعت صریح بود با حضرت
نعوذ بالله منه و چون بطالت کسل متضمن این فساد است

در شرح قبح و مذمت آن باطنابی زاید احتیاج
نیفتد
علاج حزن
حزن المی نفسانی بود
که از فقد محبوبی یا از فوات مطلوبی عارض شود
و سبب آن حرص بود بر مقتنیات جسمانی و شره
بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و
این حالت کسی را حادث شود که بقاء محسوسات و ثبات
لذات ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول
مفقودات در تحت تصرف ناممتنع شمرد و اگر این شخص
که بچنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انصاف
نگاه دارد داند که هرچه در عالم کون و فساد است ثبات
و بقاء آن محالست و ثابت و باقی امور عقلیست که در عالم عقل
باشد و از تصرف متضادات خالی پس در محال طمع
نکند و چون طمع نکند متوقع او هم نشود دل و همت بر تحصیل مطلوبات
باقی معقول دارد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف

و از آنچه بطبع مقتضی فنا و ذات او بود اجتناب
نماید و اگر ملابس چیزی شود بقدر حاجت و سد ضرورت
قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که دواعی
مطالبات و استحضار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن
متاسف نشود و در زوال و انتقال متالم نگردد و چون
جنس بود با نفس رسد پی فزع و فرحی باید پی جزع
و مسرتی حاصل کند پی حسرت و ثمره یقینی باید
پی حیرت و الا و ایما اسیر حزنی پی انقضا و المی پی
انتها باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد
محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد کون بی فساد
نتواند بود و اطماع در آن جانب وفا نبرد
و من سره ان لا یری ما یسوؤه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا
و اقتدا بعادت جمیل آن بود که بموجود خشنود بود
و از مفقود تلهف و تاسف ننماید تا همیشه مسرور و سعید ماند

و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت این عادت تعذر
و انتفاع ازین خلق بسمت تیسیر موسوم باشد بانصفت
موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف
مطالب و معایش ایشان و رضاء هر یک بنصیب و قسمت
خویش و سرور و غبطت او در صناعت و حرفتی
که بدان مخصوص بود مانند تجار بتجارت و نجار بنجارت
و شاطر بشطارت و مخنث بتخنیث و قواد بقیادت تحدی
که هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را شناسد
و محروم علی الاطلاق غافل از لذات آن گویند و بهجت
و راحت بر وجود آن لذت مربوط دانند و حرمان
کلی بفقد آن معیشت منوط حیث که بعض شعرا ازین
عبارت کرده است که کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ
فَرِحُونَ و سبب این اعتقاد ملازمت عادت
و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در

ایثار

اتباع سنت و طریقت خویش همین طریق سپرد و از اقتداء فقهاء
مناهج و اقتناء منافع کمالی که غایت آن مقصود بود
عدول نجوید بسرور و لذتی از آنجماعت که بقید
جهالت و اسر ضلالت گرفتارند او ولی باشد
چه او محق بود و ایشان مبطل و او متقی و مصیب و
ایشان مخطی و خابط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح
سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعداء او الا
اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ
یَحْزَنُوْنَ و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان
گوید دلیل بر آنکه گوید حزن حالتیست که مردم آنرا
بسبب اختیار خویش بخود جذب میکند و از امور طبیعی
خارجیست آنست که فاقد مرغوبی و خایب مطلوبی هر
اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و ببیند
که از نیل مطلوب یا مرغوب محروم باشند و بدان حزن

قانع و راضی اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن
نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن
هر آینه با حالت طبیعی معاودت کند و سلوت با بدو ما
شاهد کرده‌ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزّه و
احبّه مبتلا شدند و بعد از انقضاء کمتر مدّتی
با سر ضحک و مسرّت و فرح و غبطت آمدند و بکلی
آن را فراموش کردند و همچنین کسانی که بنقود و ملک و
دیگر متقنیات روزی چند با صناف غم و اندیشه
با خوش عیش بوده‌اند پس وحشت ایشان با انس بدل گشت
و آنچه حضرت امیر المومنین علیه السلم فرموده است
که اِصبِر صَبرَ الاَکارِمِ وَ اِلّا تَسَلَّ سُلُوَّ البَهائم
هم مبنی است از معنی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند
داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز نگردد
و اگر مرض حزن را که جاری مجرای دیگر اضافات دات

وهمی مستقاضی از حد اعتدال
بر شیاطین طاری
شد

المرسا

است تمکن و بعاقبت مسلوب گرداند و از ان سبب
باید پس بهیچ وجه مرضی و ضعفی نزدیک او مرضی
نشود و بر ذات کسی راضی نگردد و باید که دانا که
حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود
که شمامه در میان حاضران دست بدست میگردانند
و هر یکی لحظه از نسیم و رایحهٔ آن تمتع میگیرند
چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در ان کند و پندارد که او را
از میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و ان
شمامه بطریق هبه با تصرف او گذاشته تا چون از وی
باز گیرند خجلت و دهشت با تأسف و حسرت اکتساب
کند همچنین اصناف تقیّات و ودایع خدای تعالی
است که خلق را در ان اشتراک داده است و او را
در وجل ولایت استرجاع آن هر گاه که خواهد و دست
هر که خواهد ملامت و مذمت و عار و فضیحت کسی

حال و مثل کسی که بجا
شامخ و فواید دنیوی
طمع کند

که بودیعت باختیار بازگذارد و امل و طمع از آن منقطع
دارد و متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کنند و چون ازو باز
گیرند دلتنگی نماید باستحلاب عار و ملامت کفران
نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب
شکرگذاری آن بود که عاریت بخوشدلی بمعیر دهند
و در اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که معیر افضل
آنچه داده بود بگذارد و اکنون باز خواهد و مراد از آن
افضل عقل و نفس است و فضایلی که دست متعرضان آن
نرسد و متعلقان را در آن طمع شرکت نیفتد چه این کمالات
بوجهی که استرجاع و استرداد آن را امکان بود
ارزانی داشته اند و حسن ایثار آنرا که از ثمرات طلب
هم غرض رعایت جانب او و محافظت عدالت در میان
ابنای جنس است و اگر بسبب فوات این مقصود یعنی ضرری بخود راه
دهیم باید که همیشه متحرز باشیم ازین عار قبل ازینکه در افتاد

عادت مؤلف نکرده صرف نکند و چندانکه تواند از

مقتنیات کم کند المؤمن قلیل المؤونة

تا آخر آن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است

که اگر دنیا را همین عیب بیش نیست که عاریتیست دیگ

شایستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی

چنانکه ارباب مروت از استعارت اصناف تحمل

ننگ دارند [illegible] که سبب

فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل

بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین گردم [illegible]

حسد و حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که ۲ بخواهد

مقتنیات از ابنا جنس ممتاز بود پس همت او بر

ازالت از دیگران جذب بخود مقصور باشد و سبب

این رذیلت از ترکب جهل و شره بود و جهت استجماع

خیرات دنیاوی که نقصان و حرمان [illegible]

یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند
و استمتاع او بدان صورت نبندد و این حمل بر
انتحال و افراط شره بر حسد باعث شود و چون مطلوب
حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تالم او را حاصل نیاید
و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از جهت
تعلق حسد بحزن در موضع ذکر او کرده آمد و الا
حمل حسد بر امراض مرکبه اولیتر باشد
گویند حسد قبیح‌ترین امراض و شنیع‌ترین شرور است
و بدین سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد که شری
بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود
و شریرتر از آن کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن
او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد شر خواسته
باشد بانکس و اگر این معامله با دوستان کند
تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد

و بهره

و همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و چون
خلق بنا بر مطلوب او نبود و هرگز خیر از اهل عالم
مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی
و انتهایی صورت نبندد و تباه‌ترین انواع حسدی
بود که میان علما افتد چه طبیعت شرایف دنیاوی
از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی که لازم ماده است
موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض تعلق
ارادت بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه
همعنان یکدیگر باشد بالذات مرضی نبود بلکه اما
و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا
خود افکند تشبیه کرده‌اند چه اگر سر بدان پوشیده
گردد پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد
سر محروم ماند همچنین اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص
شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم از این باب نه

منزه است چه اتفاق و خرج از آن و مشارکت دادن
ابنای جنس در نفع از آن مقتضی زیادت لذت و
کمال تمتع بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق
خیزد و دیگر آنکه فرق باشد میان غبطت و حسد
چه غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی
که از غیری احساس کرده باشند در ذات مغتبط
بی تمنی زوال آن از او و حسد با تمنی زوال بود.
و غبطت بر دو نوع بود یکی محمود و دیگر مذموم
اما غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه بشهوات
و لذات نباشد و حکم آن شره بود امنیت سخن در
حسد و هرکه برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا
ضبط کند ضبطی تمام برو آسان شود علاج بکر
رذایل و معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث
شود در کذب چون اندیشه کند و داند که

حکم ۲۰

از ان

انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از
اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بر آن
واقف نبود و کذب منافی این غرض است پس کذب
مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود
طلب مال یا جاهی و فی الجمله حرص چیزی
از این جنس و از لواحق آن ذهاب آبروی و
افشاء مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز
و بهتان و اغراء ظلمه بود و در صلف چون اندیشه
کنند دانند که سبب آن تسلط غضب بود و تخیل
کمالی که در خود نیافته باشد و از لواحق آن
جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلط طبع
و لوم وجوه باشد و در معنی صلف مرکب بود از
عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کنند دانند که سبب
آن خوف بود از فقر و احتیاج محبت علو مرتبه

بال باشرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را
و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم
در قول و هم در فعل فی الجمله چون حقیقت هریک ازین
در اسباب واقف شود جمع ان اسباب و احتراز ازان
بر سؤال دیگر قیاس آسان شود بمطالب مضنات و الله الموفق
تمت المقالة الاولی والحمد لله رب العالمین و الصلوة
علی محمد و آله مقالهٔ دوم در تدبیر منازل و آن
پنج فصلست فصل اول در سبب احتیاج
بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه
مهم بود بدانکه بحکم آنکه مردم در بقاء شخص بغذا
محتاجست و غذای نوع انسان بی تدبیر صناعی چون
کشت و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن
مهیا نه و تمهید این اسباب بمعاونت معاونان و آلات
و ادوات بکار داشتن و روزگار دراز در آن صرف

کردن

نسخه صح

گردن صورت بسته‌اند و چون غذای دیگر حیوانات که
بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان
بر طلب علف و آب مقصور بود الا بر وقت تقاضای
طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از آن
حرکت باز ایستند و اقتضای مردم مقتدر از حاجت روز
بروز چون ترتیب آنقدر غذا که وظیفهٔ هر روزی بود
بیک روز ساختن محالست موجب انقطاع ماده و اختلال
معیشت بود پس از جهة تا ادخار اسباب معاش و
حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارکند احتیاج
افتاد و محافظت مکانی که غذا و قوت در آن مکان نهاده
شود و در وقت خواب و بیداری بروز و شب دست
طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد و ضرورت بندد
پس بساختن منازل حاجت آمد و چون مردم را ترتیب صناعی
که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ المقدار

دقیق هم

بمقدار هم

که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونی
که بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ
ذخایر و اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج
بحسب تتمهٔ شخص است و اما بحسب تتمهٔ نوع نیز بجفتی که
تناسل و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس
حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد
تا هم بمحافظت منزل و مایه قیام نماید و هم کار تناسل
بتوسل او تمام شود و هم در تقلد یک شخص دو مهم را
جفت مؤنث مرعی بود و چون توالد حاصل آید و
فرزند بی تربیت[2] مادر و پدر بمرتبهٔ نما و نشو و نما
نرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی
انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب
اقوات اینجماعت و ازاحت علل ایشان یکشخص دشوار
تواند بود پس باعوان و خدم احتیاج ظاهر شد و

[2] و حضانت

بی

و بدین جماعت که ارکان منازلند نظام حال معاش صورت
بندد پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل
پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر یکی
بوجهی از تألیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد
ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل هم
که بهمه اولیتر باشد ازین روی ریاست قوم برو مقرر
شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا در تدبیر منزل
بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود و مستعد تمام رساند
و همچنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت بچراند
بعلفزار و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و
آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و ساکن تابستانی
و زمستانی و شبانروزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی
که هر وقت اقتضا کند مرتب کرده است تا هم امور معیشت او
و هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز رعایت

و خادم
در نظام منزل نیز صاحب
تدبیر مقتضای که موجب
آن ... باشد

مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش

سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید

و زجر و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند

تا هر یکی بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند

برسند و همکنان در نظام حالی که مقتضای سهولت

تعیش بود مشارکت یابند که مراد

از منزل درینموضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ

و چوب کنند بل از تالفی مخصوص است که میان شوهر و زن

و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد

مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و

خرگاه و چه از سایه درخت و غار و کوه پس صناعت

تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال

اینجماعت بروجهی که مقتضای مصلحت عموم بود در تیسیر

اسباب معاش و توسل بکمالی که بحسب اشتراک مطلو

باشد

و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل
و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج‌اند و هر کسی
که در مرتبهٔ خود بمقتدا امر جماعتی که او راعی ایشان بود
و ایشان رعیت او مکلف منفعت این علم عام و ناگزیر
باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا
فرموده است صاحب شریعت علیه السلم که کلکم
راعٍ وَ کلکم مسئولٌ عن رعیته و قدماء
حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل
ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست
متاخران موجود است و متاخران رای صایب و اذهان صافی
در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول
آن برحسب اقتضاء عقول غایت جهد بذل داشته‌اند و آن را
مدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله

بن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط

ایجاز رعایت کرده است خلاصه از آن رساله با این

مقالات نقل کرده آمد و آنچه از دیگر مواعظ و آداب که از دیگر

متقدمان و متاخران منقول بود موشح کرده شد انشاء الله

نظر از نظر اهل فضل مشرف شود ایده و لی الاجابة

بباید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود

که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهة

اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل

آید و آن اعتدال مقتضای صحت بدن و مصدر افعال بود

بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا محافظت

کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون در عضوی

از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت

عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی بیش

که مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو

بقصد

بقصد تاسی بحدبی که اگر صلاح عموم اعضا در قطع
وی کی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن
عضو و بقطع و قلع آن مبالات ننماید تا فساد بدیگر
اعضا سرایت نکند همچنین بر مدبر منزل رعایت صلاح
عموم اهل منزل واجب بود و نظر او مقصود اول
بر اعتدالی که در تألیف افتد مقصور و محافظت آن
اعتدال بایستر داشتن بر وجه صواب مقدور
در تدبیر حال یک یک شخص معالجه که طبیب یک یک عضو
را کند مقتدی چه هر یک از ارکان منزل نسبت
با منزل بمثابت هر یکی از اعضای مردم باشند نسبت
با مجموع بنیت بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی
خسیس و بعضی شریف و هرچند هر عضوی را اعتدالی
و فعلی خاص بود و لیکن بفعل همه اعضا مشارکت
و معاونت غایت همه افعال بود و همچنین هر شخصی را

از اشخاص اهل منزل طبیعی و خاصیتی بود با افراد
و حرکات او متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت
نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید
مدبر منزل که بمنزلت طبیعت بود از وجهی و بمنزلت
یک عضو که شریفتر بود از اعضا باعتباری
که بر طبیعت و خاصیت هر شخصی از اشخاص
اهل منزل واقف بود و در اعتدالی که
از تألیف آن افعال حاصل آید واقف تا
ایشان را بکمالی که مقتضای نظام منزل بود برساند
و اگر مرضی حادث شود آنرا زایل گرداند و
اگر چه اعتبار حال منزل از وضع صناعت
خارج است چنانکه گفتیم اما مفصل احوال منزل
که مسکن بود چنان بود که بنیاد های آن استوار باشد
که مساد سقفها بارتفاع مایل و درهای گشاده

جامه

چنانکه در اخلاق متکلفی حاجت نیفتد و مساکن
مردان از مساکن زنان مفرد و صفت مکان بهر فصلی
در موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر و اموال و اصناف امتعت
موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند
حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام از حیز اهمال بعید
رسانیده و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا کند
یعنی ساحت فراخ و دکانهای افراشته مرعی و با وجود
کثرت مرافق و مجال شرایط تناسب اوضاع
محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا بجاورت اهل شرور
فساد و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود
و از آفت وحشت و انفراد ایمن ماند
منزل در کوی بزرگان گرفته بود از حکمت آن استعلام
کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود از
تفکر و مطالعه منع کند او از ادوات ایشان سدا کند

والله اعلم واحکم

چون نوع مردم با ادخار اقوات

و ارزاق مضطرست چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم

و بقاء بعضی اقوات چند زمانی بیشتر ناممکن پس بجمع مالا

و اقوات ما یحتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی

اجناس در معرض تلف آید بعضی که از آن دورتر

بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه

اخذ و اعطا چنانکه در مقالت گذشته گفته ایم بمدبری که

حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغرست

حاجت بود و بمعرفت وجود او و معادلت اندکی از جنس او

با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکن

بمساکن دورتر کمتر می‌شد از آنوجه که چون نقل اندک او

که قیمت اقوات بسیار بود قایم مقام نقل اقوات بسیار ۳ انتظام

بود از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتاد و همچنین

بازداشت

بواسطه استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی
بقا بود ثبات و قوام فواید مکتسب صورت بست
چه استحالت و فناء او مقتضی احباط سعی گه (بود)
در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد
و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او
همگنان را منتظم شده بود این دقایق حکمت کاملی
که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی
بغایت رسانید از حد قوت بفعل رسانید و آنچه
متعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی
بانظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از
تقدیم این مقدمه گوییم نظر در حال مال از سه وجه
تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ
باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن کفایت و
تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارا

مانند میراث و هبه یا و تجارت بسبب آنکه
مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال
در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر باشد
و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول
احتراز از جور دوم احتراز از عار سیم احتراز از دنائت
اما جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق
اختداع و سرقه بدست آرند و اما عار مانند آنچه بمجون
و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و اما دنائت
مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از
صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف و
صناعات سه نوع بود اول شریف و دوم
خسیس سیم متوسط اما صناعات شریف
صناعتهایی بود که از حیز نفس بود نه از حیز بدن
و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و

الکر

اکثر آن در سه صنف اهل باشد واما آنچه تعلق
بجوهر عقل دارد مانند صحت رای و صواب مشورت
و حسن تدبیر و آن صناعت وزرا بود واما
آنچه تعلق بادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت
ادبا و فضلا بود واما آنچه تعلق بقوت و
شجاعت دارد مانند سواری و سپاهیگری و ضبط
ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود واما
صناعات خسیسه هم سه نوع بود اما آنچه منافی مصلحت
عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت
مفسدان بود واما آنچه منافی فضیلتی از فضایل
باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و
این صناعت سفها بود واما آنچه مقتضای نفرت
طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت

واین صناعت فرومایگان بود وبحکم آنکه احکام
طبع را نزدیک عقل قبولی بود صنف آخر از این اصناف
در عقل قبیح باشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان
قیام نمایند و صنف اول قبیح بود و از آن منع
واما صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب
و اصناف حرفتها بود و بعضی از آن ضروری
بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت
و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری
و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری
و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت
تقدم و کمال طلب کند و بمرتبهٔ نازل قناعت ننماید و بدنائت
همت راضی نشود و بباید دانست که مردم را
هیچ رتبت نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب
روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال بر عدالت

بعفت

بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب
فواحش و تعطیل افکندن در مهمات دور و هر مال که
بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعهٔ عار و نام بد و
بذل آبروی و بی‌مروتی و تدنیس عرض و مشغول
گردانیدن مردمان از مهمات بدست آید احتراز از آن
واجب بود و اگرچه مالی خطیر بود و آنچه بدین اشیا
ملوث نبود آن را صافی‌تر و مهناتر و میمون‌تر و بابرکت
تر باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و اما
حفظ مال پس بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروریست و در آن
سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت
اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض
راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم
گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از اشیاء بر اکفاء و
متعرضان عرض اعراض کند از همت دور باشد

سیم آنکه مترقب رد و نیز تا بتجمّل و حرص نگردد
چون این شرایط رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بندد
اول آنکه خرج با دخل مقابل بود و از آن زیادت
نیز نبود بلکه کمتر دویم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود
مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که
راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سیم آنکه
رواج کار طلبد و سود متواتر اگرچه اندک بود بر
منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل
باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد
تا در اوقات ضرورت و تعذر اکتساب باشد قحط
سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند
اولی چنان باشد که شطری از اموال نقود و اثمان
بضاعات باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات
و بضاعات و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر

خلل بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبران میسر شود

و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز

کند اول لوم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات

نفس و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید

دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در

وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند

و یا زیادت از حد در وجوه واجب خرج کند سیم

ریا و مباهات و آن چنان بود که بطریق تصلف و

اظهار ثروت و در مقام مراء و مفاخرت انفاق

کند چهارم سوء تدبیر و آن چنان بود که در بعضی مواضع

زیادت از اقتصاد و در بعضی مواضع کمتر از آن

بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد صنف

اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضات

ایزدی دهد مانند صدقات و زکوات دوم صنف

آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند
هدایا و تحف و مبرات و صلات سیم آنچه از
روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع
مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه
مأکل و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه
و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند
و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت
چهار شرط رعایت باید کرد شرط اول آنکه آنچه دهد بطیب
نفس و انشراح صدر دهد و بران تلهف و تأسف بهیچ نوع
نه در ضمیر و نه بظاهر شرط دوم آنکه خالص در طلب رضاء
معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی
یا التماس نشر ذکری شرط سیم آنکه آن معطی در سر و
نهفت نیاز دهد و هرچند بملا تا تواند باید که محروم
نگردانند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد

چه توقب

تقرب بحضرت عزت بچیزی که باعث زوال آن داخل باشد
از خارج بهتر آنکه هتک ستر استخفاف نکند
بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از ابواب اهل فضیلت
باشد پنج شرط نگاه باید داشت تعجیل که بتعجیل
مهناتر بود کتمان که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم
مناسبتر تصغیر و تحقیر و اگرچه بغایت قیمت بسیار
باشد مواصلت که انقطاع منسی بود
وضع معروف در موضع خویش و الا مانند بذر زراعت
در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سیم یک شرط
رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود و در آنچه بسبب
طلب ملایم باشد باید که باسراف نزدیکتر از آنکه بتقتیر
مد آنقدر که موجب محافظت عرض باشد ولی از قبیل دفع
مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط
توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن جاهل و وقیعت

بکلی بر وی نخشند و علت آن بود که انصاف و عدالت
در اکثر طباع مفقود است و طمع و حسد و بغضا مرکوز
پس بنا بر اتفاق بر حسب آرای عوام نهادن بسلامت عرض
نزدیکتر آمد بنا بر آن قاعده سیرت خواص و میل
عوام متبدی بود چنانکه بیشتر خواص تقلید رسوم و سنت عوام
کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد و اما جزویات
آن بر عاقل پوشیده نماند فصل سیوم

در سیاست و تدبیر اهل باید که باعث تأهل
دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی
دیگر از اغراض و زن صالحه شریک مرد بود در مال
و قسیم او در کدخدایی و تدبیر منزل و نایب او در وقت
غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت
و فطنت و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت
شوهر و بذل النفس در خدمت او و ایثار رضای او و وقار

و حسیب نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم نبود
در ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن نفقات
واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات و خوشخویی
سبب موانست و تسلی هموم و جلاء احزان شوهر گردد
وزن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تألف بیگانگان
و وصلت ارحام و استظهار با قربا و استمالت اعدا
و معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از
دناءت و مشارکت و دلیل عفت بیشتر و زن
بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و
عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود
این اوصاف بحلیت جمال و نسب و ثروت متحلی باشد
مستجمع انواع محاسن بود و بران مزید صورت
نبندد و اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که
عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و

ثروت بر سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال
امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد
بر خطبه او چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه
زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول
ایشان مانع شود و از انقیاد نشود تا بر فضایح اقدام
کنند و غایت خطبه ایشان بچیزی و صبر بر فضیحت بود
که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا اتلاف مال
و مروت و مقاسات اصناف هموم پس باید که از جمال
باعتدال بنیت اقتصار کنند و در آن باب نیز دقیقه
اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی
رغبت نمودن مرد نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا
و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در
مال زن تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتکاری و
معاونی شمرد و او را وزنی و وقعی ننهد و انعکاس

مطلق

مطلق لازم آید تا بضبط امور منزل و تعیش نایر گردد
و چون عقد مواصلت میان شوهر و زن حاصل شد
سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول
هیبت دوم کرامت سیم شغل خاطر و اما هیبت
آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال
اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این رکن بزرگترین
شرائط سیاست اهل بود چه اگر اخلالی بدین شرط
راه یابد زن بمتابعت هوا و مراد خویش طریقی
کشاده شود و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت
خود آرد و وسیلت مرادات خود سازد و تسخیر و
استخدام او مطالب خود حاصل کند پس آمر مامور
شود و مطیع مطاع و مدبر مدبر و غایت انحلال حصول
عیب و عار و مذمت و دمار شوهر باشد و چندان
فضایح و شنایع حادث شود که آنرا اتلافی و

و تدارک صورت بندد اما کرامت آن بود
که زن را مکرم دارد و چیزهایی که مستدعی محبت و شفقت
بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام
امور منزل و مطاوعت شوهر تعلق کند و نظام
مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین
باب شش چیز باشد اول آنکه او را در هیاتی
جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم
مبالغت عظیم نماید و خیال سازد که بر آثار و
شمایل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد سیم
آنکه در اوایل اسباب کدخدایی با او مشورت کند
بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیفکند
چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجهی که
مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد
پنجم آنکه با خویشاوندان و اهل بیت او صلت رحم کند

و دقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند
دوم آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس
کند زنی دیگر را برو ایثار نکند و اگر چه بجمال و مال
و نسب و اهل بیت از وی شریفتر باشد چه غیرتی
که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را
بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل
و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد
باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب
نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابت
بندگان باشند در این معنی رخصتی داده اند و ایشان را نیز
احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد
در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند
بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما
سیم آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات

منزل و نظر در مصالح آن بود و آنچه مقتضای نظام معیشت
بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند
و فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات
پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد
مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزها که مقتضای خلل
منزل بود مقصور گرداند و بخروج و زینت بکار
داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن
مردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد
و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان
دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در
اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم راغبان را بر طلب
خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال
معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت
دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست

زن

زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای
زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت
محبت او مستولی شود ازو پوشیده دارد و چنان نماید
که البته واقف نشود پس اگر تواند که خویشتن ازو نگاه
دارد و علاجهایی که در باب عشق فرموده‌اند استعمال
باید کرد و بهیچ حال زن را بر آن مقام ننماید چه آن آفت اقتضای
فسادهای مذکور کند دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشاورت
نکند والبته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال
مایه ازو پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان
تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود
سیم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع
حکایات مردان و زنانی که بدین اعمال موسوم باشند
باز دارد والبته او را با آن زنان ننهد چه صحبت ایشان مقتضی
فسادهای عظیم باشد و از همه تا بهتر محافظت زبان

باشد که بمجالس مردان رسیده باشند و حکایات آن باز
گویند و در احادیث آمده است که زنان را از آموختن
سوره یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب
انحراف باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی
باید کرد چه شراب و اگرچه اندک بود سبب وقاحت
و هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت
بتر از این دو خصلت نبود و سبیل زنان در تحری رضای
شوهران و وقع افکندن خود در چشم ایشان پنج چیز بود
ملازمت عفت ۲ اظهار کفایت ۳
هیبت داشتن از ایشان ۴ حسن تبعل و احتراز از نشوز
قلت عتاب و مجامله در غیرت و حکما گفته اند
زن شایسته تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان
و زن ناشایسته تشبه نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما
تشبه زن شایسته بمادر در آن حیث بود که قربت و حضور

شوهر

شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود بطریق
حصول رضا او استعمال کند چه او در بافسر زند همین طریق
سپرد و اما نشانه اوبدوستان خانی بود که
هر آنچه شوهر دهد قانع بود و او را در آنچه از و
باز دارد دوید و نه شغل در دارد و اما نشانه
خانی بود که مانند پرستاران تن تا
و خدمت بشرط کند و در بند خوبی شوهر صبر کند و در افتاد
حالت عیب او کوشد و تهمت او را اشکر گذارد
و آنچه مرد ... طبع او نبود با شوهر عتاب نکند
و اما نشانه بحکاران خانی بود که کسل
و تعطیل دوست دارد و ترش گوید و سخنی بسیار نهد
و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر
بود غافل باشد و دم و حاشیه او بسیار رنجه
و اما نشانه سنمان خانی بود که شوهر را حقیر

شمرد و او استخفاف کند و درشتی خوبی بیند و جحود
احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند و معا
او باز گوید و شماتت او بندد چنان بود که
در مال او خیانت کند و بی حاجت از و سؤال کند و
احسان او حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود الحاح کند و
بدروغ دوستی او فرا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار
کند و کسی که بزن ناشایسته مبتلا شود وجه تدبیر و طلب
خلاص باشد از و چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع
و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چها
نوع حیلت در آن کار باید داشت اول بذل مال چه
حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر
مال بسیار صرف باید کرد و خویشتن را و باز خرید آن مال
حقیر باید شمرد دوم نشوز و بدخویی و هجرت مضاجع
بر وجهی که بفساد ادا نکند سیم لطایف حیل تا بتحریص

عجایز به

عجایز بر تغیر او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن بطاهر
نبود و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت
حرصی پدید آید و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و
مماسخت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود ۴
و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و
سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از
اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا امید او منقطع
شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته‌اند از شش
زن حذر واجب بود از حنانه و از منانه و از انانه
و از کیة القفا و از خضراء الدمن واما حنانه
زنی بود که او را فرزندی بود از شوهری دیگر و پیوسته بمال
این شوهر بر ایشان مهربانی نماید واما منانه زنی
بود متموله که بمال خود بر شوهر منت نهد واما انانه
زنی بود که پیشتر از این شوهر عالی بهتر داشته باشد یا شوهری

بزرگتر دیده و پیوسته از انحال و شوهر با مکافات و امتنان
بود واما کیة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر
او از هر محفلی که غایب شود مردمان بذکر او داغی بر قفای
او نهند واما خضراء الدمن زنی بود جمیله
از اصلی بد و او را تشبیه کرده اند بسبزهٔ مزابل
و کسی که بشرایط سیاست زنان قیام ننماید[۲] اولی آن بود
که عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان کشیده دارد
چه فساد مخالطت زنان نامعهود انتظام مستتبع آفات نامتناهی
بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاک او یا قصد دیگری
از جهة زن والله المستعان وعلیه التکلان فصل
چهارم در سیاست و تدبیر اولاد و چون
فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیهٔ او باید کرد بنامی نیکو چه
اگر نامی ناموافق برو نهند مدت عمر از آن ناخوشدل باشد
پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلل نباشد چه عادات

[۲] نتواند

بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و
چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق
او مشغول باید شد پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد
چه کودک که مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند
بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت او بود
در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی
هر قوت که حدوث او در بنیت کودک پیشتر بود تکمیل
آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار
قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید
کرد که اگر حیا برو غالب شود و بیشتر اوقات سر در
پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت
او بود چه نفس او از قبیح محترزست و بجمیل مایل
و این علامت استعداد تادیب بود و چون چنین بود
عنایت بباب او و اهتمام بحسن تربیتش زیادت باید

بود صح

دارد صح

داشت و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی

از تادیب او آن بود که او را از مخالطت اضداد که

مجالست و ملاعبت ایشان مقتضی افساد طبع او بود

نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از

اقران خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامات

تنبیه دهند و خاصه کراماتی که بعقل و تمیز و دیانت

استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد

پس سنن و وظایف دین درو آموزند و او را بر مواظبت

آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار

را نزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر

ازو جمیلی ظاهر شود او را محمدت گویند و اگر

اندک قبیحی واقع شود بمذمت تخویف کنند و استهانت

باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند

و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات

و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او بر
وهند که جامهای ملوّن و منقّش لایق زنان باشد و اهل
شرف و نبالت را بجامهٔ التفات نبود تا چون بران
رسد و سمع او ازان پر شود و تکرار و تنبه کار بستن آن
گردد بعادت گیرد و کسی را که ضد این معانی لب
خاصه از اتراب و اقران او ازو دور دارند و او را
از آداب مذمومه زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما
بافعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب
و حسود و سارق و نمام و لجوج بود و فضولی کند و کید
و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد ازان
بتأدیب سن و تجارب ازان باز گردد پس باید که
در طفولیت او را بدین آداب اخذ کنند بعد تعلیم او
[illegible]
ناطق بود او را حفظ دهند تا مؤکد آن معانی شود که گرد و

۲ و اول

آموخته باشند زجر و ردع دهند اگر بحفظ ... و از
اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل
بود مانند اشعار امرؤ القیس و ابونواس احتراز
فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند
و گویند رقت طبع بدان اکتساب کند التفات
ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود و اورا
بهر خلقی نیک که از و صادر شود مدح گویند و اکرام
کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرمایند
که بر قبیح اقدام نموده است بلکه اورا بتغافل
منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر برخود
بپوشد و پوشیده دارد و اگر معاودت کند در
سر اورا توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغت نمایند و
از معاودت تحذیر نمایند و از عادت کردن توبیخ
و مکاشفت احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود و

معاودت

معاودت نحریص دهد که الانسان حریص علی ما
منع و باستماع ملامت اهانت کنند و ارتکاب قبایح
و لذات کند از روی تجاسر بلکه درین باب لطایف حیل
استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوانی
کنند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم
آنکه التفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود
نه لذت و غذا ها که مادهٔ حیات و صحتست و منزلهٔ
ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دوا
برای لذت نخورند و بآرزو نخورند طعام نیز همچنین باید
و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره
و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت
کنند و او را در الوان اطعمه ترغیب نکنند بلکه
با قتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهاء او را
ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و طعام لذیذتر

حرص نمایند و وقت وقت نان تهی خوردن عادت کنند
و این ادویها اگرچه از فقه انیکو بود اما از اغذیه
نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک
را که اگر چاشت زیادت خورد کاهل شود و بخواب گراید
و فهم او کند شود و اگر گوشتش کمتر دهند در حدت و
تیقظ و قلت بلادت او و انبعاث نشاط
و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن
منع کنند که این طعامها استحالت پذیر بود و عادت
او گردانند که در میان طعام آب نخورد و نبید
و شرابها مسکر هیچ چه ندهند تا بسن شباب رسد
چه به نفس و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت
اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند
او را بمجالس شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که
اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالست

الشان او را استعتی حاصل آید و از سخنهای زشت
شنیدن و لهو و بازی و سخریه احتراز فرمایند و طعام
ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی تمام
بدو نرسد و از هر فعل که پوشیده کند منع کنند چه باعث
بر پوشیدن استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از
خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر
و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخسبد و از جامه نرم
و اسباب تنعم منع کنند تا درشت بار آید و بر درشتی
خو کند و از خیش و سرداب بتابستان و پوستین
و آتش بزمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت کردن
و رکوب و ریاضت عادت کنند و از اضداد این
منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و
نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد از
این یاد کنیم و موی او را زینت ندهند و لباس زنان او را

٢ نکنند

را انگشتری تا بوقت حاجت نرسد باز دارند و از
مفاخرت بمال و ملک پدران و مأکل و
ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن
با اقران بدو آموزند و از تطاول بر فروتران و
تعصب و طمع با اقران منع کنند و از دروغ گفتن
باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کند چه راست چه
دروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ
را بدان حاجت افتد بهر وقتی کودک را باری
نبود و خاموشی و آنکه کم گوید الا جواب و در پیش بزرگان
باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو
اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن
و در خشم او شیرین گرداننده و بخدمت نفس خود و معلم
خود و هر کس که بسن از او بزرگتر بود تحریض کنند و
فرزندان بزرگان بدین ادب محتاج‌تر باشند

معلم او عاقل و دین دار بود و بر ریاضت اخلاق
و تخریج کودکان واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت
و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و
آداب مجالست ایشان و مواکله با ایشان و
محاورت با هر طبقه از طبقات مردم باخبر و از
اراذل و سفلگان محترز و باید که با او کودکان بزرگ
زاده که به آداب نیکو و عادات جمیل متحلی باشند با او
در مکتب بود تا ضجر نشود و ادب ایشان اگیرد
و چون دیگری متعلم را بیند در تعلم غبطت نماید و مباهات
کند و بر آن حریص شود و چون معلم در اثنای تأدیب ضرب
تقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید
چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که
اندک بود و دردناک تا از آن عبرت گیرد و بر معاودت
دلیری نکند و او را از آن منع کند او را بدو دگار تقصیر

۲ دا اخلاق نیکو

کند و الا بقبیح یابی از وی پیدا و بر آن محمدت حسن کنند که

کودکان بر کنند و مکافات جمیل بجای آرد تا سود

کردن را با ابنای جنس خود بعادت کند و زر و سیم را در چشم

او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم و افاعی

بیشتر است و هر وقت اجازت بازی کردن دهند و لیکن باید

که بازی او جمیل بود و بر تعبی و المی زیادت مشتمل نباشد

و تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت

پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان بعین جلالت بعادت

او کنند تا از ایشان بترسد و این آداب از همه مردم نیکو بود

و از جوانان نیکوتر بود چه ترتیب برین قانون مقتضی

محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند از

شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا متعالی

امور [illegible] حسن حال و طیب عیش تمتع جمیل و

قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلای روزگار گذرا

و چون از مرتبهٔ کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم
کند او را تفهیم کنند که غرض اخیر از ثروت و ضیاع
و عبید و خیل و خول و طرح و فرش ترفیه بدن و حفظ
صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات
نیفتد چندانکه استعداد و تاهب دار البقا حاصل کند و
او را تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و
راحت یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید و اگر از
اهل علم بود بتعلم علوم بترتیبی که یاد کردیم اول علم
اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا
آنچه در مبدا بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و
سعادتی که در مبدا نما بی اختیار او را روزی
شده باشد شکر گزاردن و ابتهاج نماید و اولی آن
بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرس
فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت

و علم در و مفطور است و او را با کتساب آن نوع مشغول
گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی نبودی و الا همه مردمان
بصناعت اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت
و تباین که در طبایع مستودع است سری غامض و تدبیری
لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط
تواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی
را مستعد بود او را بدان متوجه گردانید هر چند در ثمره
آن بهره و بهری متحلی شود و الا تضییع روزگار و
تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر شیء از مستحقات
آنچه تعلق بدان دارد از جوامع علوم و آداب تحریص
کنند مانند آنکه چون مثلاً صناعت کتابت خواهد آموخت
به تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال
و اشعار و مناظرات و محاورات و حکایات مستطرف
و نوادر مستملح و حساب و لوازم دیگر علوم ادبی توقف نماید

در

نماید و بر معرفت بعضی و اعراض از باقی قناعت نکند چه
قصور همت در اکتساب هنر شنیع‌ترین و تباه‌ترین خصال
باشد و اگر طبع کودک در اقتناء صناعتی صحیح نیابد
و ادوات و آلات او مساعد نبود او را
بران تکلف نکند چه در فنون صناعات فسحتیست و بدیگری
انتقال کند اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی مشتر
تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کند و انقلاب
و اضطراب ننماید و از هر چیزی نا آموخته بدیگری
انتقال نکند و در اثناء مزاولت هر صنعتی ریاضتی
که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و
بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت
گیرند و چون صناعتی از صناعات آموخته شود او را
بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب
بیابد آنرا باقصی الغایت برساند و در ضبط دقایق آن

فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تحمل امور آن
قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند
و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب
روزگار در مذلت و درویشی افتند و محل رحمت و
شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت
اکتساب کند اولی آن بود که او را متاهل کردانند
و رحل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم بوده است
که فرزندان را در میانه خدم و حشم تربیت ندادندی
بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بر درشتی عیش
و خشونت نمودن در ماکل و ملابس آمده و از تنعم و تجمل
حذر نماید و اخبار ایشان مشهورست و در اسلام عادت
روسای دیلم همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی
که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب بر وی دشوار
بود خاصه چون سن در اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف

بود در

سقراط حکیم

عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و در ان علم
و در ان مجتهد و بصحبت احداث مایل و سقراط
حکیم را گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشترست
گفت از جهة آنکه شاخهاء تر و نازک را راست کردن
صورت بندد و چوبهاء زفت که طراوت آن رفته
باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید و سنت
سیاست فرزندان و در دختران هم برین نمط آنچه موافق
و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت
خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی
که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن
و نبشتن منع کرد و هنرها که از زنان محمود بود بیاموخت
و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت
و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این
فصل بذکر ادبها کنیم که در اثناء سخن شرح و تفصیل آن

این وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان
متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بدان
مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند
چه تخصیص این نوع بدین فصل به سبب آنست که
کودکان بدان محتاج‌تر باشند یا به سبب آنست که ایشان
آثار آن بیشتر توانند بود و بر مداومت آن قادرتر
والله خیر موفق و معین
باید که بسیار نگوید و سخن دیگری به سخن خود قطع نکند و هر
حکایتی یا روایتی کند که او واقف باشد و وقوف
خود بر آن اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند و چیزی
را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سؤال از جماعتی
کنند که او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید
و اگر کسی مشغول شود و او بهتر از آن جوابی قادر
باشد صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید

ردو

بر وجهی که بر متقدم طعن نکند در محاوراتی که بحضور او
میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از او پوشیده
دارند استراق سمع نکند تا او را با خود در آن
سر مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن
بکنایت گوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال
نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان
آن بمثالها واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه
دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا
سخنی که با او تقریر میکنند تمام نشنود بجواب مشغول
نگردد و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند در نطق
نیارد و سخن مکرر نگرداند مگر نطقی که بدان محتاج شود و اگر
بدان محتاج شود قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم
بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد
بر سبیل تعریض کنایت کند از آن و مزاح منکر نکند و در

در مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن
بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای اشارهٔ
لطیف کند آنگاه آن را بر وجه ادا کند و در راستی و
دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نکند خاصه با
مهتران یا سفیهان و کسی که الحاح با او مفید نبود و بر
الحاح نکند و اگر در مناظره و مجارات طرف خصم را
رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان
و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و
سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه
دارد و حرکات و اقوال و افعال اهل مجلس را محاکات
نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری شود
ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند و از غیبت
و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه بهیچ حال
بر آن اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند و استماع

از آن

آشکاره باشد و باید که بیش شنیدن او از گفتن بیش
بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق بیشتر است
گفت زیرا که مرا دو گوش داده‌اند و یک زبان یعنی
دو چندان که گویی می‌شنو
باید که در رفتن براه سبکی نه
و تعجیل نرود که آن امارت طیش باشد و در تأنی و ابطا
نیز مبالغت ننماید که آن امارت کسل بود و باید که دست‌گیران
نجنباند و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند و از دست فرو
گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه
احوال نگاه دارد و چون می‌رود نباید که پیش نگرد که
آن فعل اهل جهل بود و پیوسته سر در پیش دارد که آن
دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال
نگاه دارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یک پای بر
دیگر ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد و پدر

یا کسی که بنشانه انجماعت بود و سر بر زانو و بر دست
نهد که آن علامت حزن و کسل بود و گردن کج نکند
و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در
دهن و بینی نکند و از انگشت گردن تک بیرون
نیارد و از تثاوب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور
مردمان نفس نکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد
چنان کند که آواز آن نشنوند و دست تهی در آستین
و دامن پاک کند و از خنده افکندن بسیار مجتنب
باشد و چون در محفلی شود رتبت خود نگاه دارد نه بالا
تر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر القوم که نشسته
باشد او بود حفظ رتبت از او ساقط شود چه هر کجا
او نشیند صدر آنجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود
نشسته بود چون وقوف یابد با جای خود آید و اگر جای
خود خالی نیابد بجهد مراجعت کند الا که اضطراری

یا

پا تا ثقلی از او ظاهر شود و در پیش مردمان خرد روی و دست
برهنه نکند و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه نکند و از
زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور
کسی و در پیش مردم نخسبد خاصه اگر در خواب غطیط کند
چه استلقا موجب بلند شدن آن آواز بود و اگر در میان
جماعتی نعاس بر او غالب شود برخیزد اگر تواند و با خواب
نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی
بود و ایشان بخسبند او نیز موافقت کند یا از میان ایشان
بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان زید
که مردمان را از او نفرتی یا زحمتی نرسد و در هیچ مجلس و در
هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین عادات بر او دشوار
آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادب او را لازم
آید از مذمت و ملامت زیادت از احتمال مشقت ترک
آن عادت بود تا بر او آسان شود والله اعلم و احکم

آواز بینی که در خواب کند

آداب طعام خوردن

اول دست و دهن و بینی
پاک کند و آنگه که خوان حاضر آید و چون بر مائده نشینند
بطعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان بود و دست
و جامه آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت نخورد و دهن
فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار
در دهن نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد و انگشت
نلیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند
و اگر بهترین طعام اندک بود بدان ولوع ننماید و آن را
بر دیگران ایثار کند و دسومت بر انگشت نگذارد و نان
و نمک تر نکند و در کسی که با او مواکله نماید ننگرد و در
لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بر دهن برد مانند
استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوان
بود چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف نیابد و آنچه از
دیگران مستقذر بود ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که

اگر کسی

اگر کسی خواهد که بعقب طعام تناول کند اینکس مشغول شود
و چیزی از دهان و لقمه در کاسه و بر نان نفکند و پیش از
دیگران بطعام دست باز نگیرد بلکه اگر سیر شده باشد
تعلل می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر جماعت دست
کشیده باشند او نیز دست بگیرد و اگرچه گرسنه بود مگر در خانه خود
یا موضعی که بیگانگان باشند و اگر در میان طعام آب حاجت
افتد بهیب بخورد و آواز از دهان و حلق بیرون نیاورد
و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو
برد و آنچه بخلال بیرون کند بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند
و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف کند و چون دست
شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخن جهد بلیغ نماید و
همچنین در تنقیه لب و دهن و دندانها غرغره نکند و آب دهن
در طشت نیفکند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد
و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر

ـش از طعام دست شویند شاید که میزبان مستقبل شد

به حاضران در دست شستن

چون در مجلس شرابی در نزدیکان افضل ابنای جنس نشیند

و از آنکه در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز

کند و بحکایات ظریف و اشعار ملیح که با وقت و حال مناسبت

داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترشروئی و قبض

تجنب نماید و اگر از جماعت اهل رتبت کمتر بود باستماع

مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوض نکند و

باید که سخن بر هم قطع نکند و در همه احوال اقبال بر بهتر اهل

مجلس کند و استماع سخن او را باشتغالی که بدیگران التفات

کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که

در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه

هیچ فضیلت و شرف زیادت از خردمندی و هشیاری

نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند

یا آب

یا از مجلس برخیزد سبکتر و اگر پیش از آنکه بمقام ضجرت رسد
حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید و حکایت
نکند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان
خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود و مراد که بخصومت
انجامد که ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب حضور
قادر نبود [illegible] مجلس یا دست را آنچه دور سکر دو
حکم صاحب را در آن تکلیف نفرماید و اگر یکی از
حریفان [illegible] شود در دفع کند و اگر عشیان علی
کند در میان مجلس آن را اخفا کند بر وجهی که اصحاب
وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون [illegible] کند تا
مجلس [illegible] دست [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] نفس [illegible] [illegible] میان تحیتی
کلامی مخصوص [illegible] سکر دارند و باید که تا نفس که بسبب انس
و سکوت و نشاط اهل مجلس نشود [illegible] ممنوع [illegible]

قلت وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب
جمالی حاضر بود در او بسیار نظر نکند و اگر چه با او
گستاخ باشد با او سخن بسیار نگوید و از ارباب
ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون
بجایی رسد که واجب بود برخیزد و جهد کند تا بمقام
معهود خود شود و اگر نتواند بموضعی شود که از مجلس دور
بود و آنجا بخسبد و تا تواند در مجلس ملوک با کسانی که اکفا
او نباشند با کسانی که با ایشان مباسطتی نیفتاده
باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون
آید و البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی
قاصر باشد و بنا اقتراح اقامت کند تا گه
تمکن یابد بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید اینست
آنچه وعده داده بودیم از آداب و هرچند این نوع
از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات

مختلف

مختلف شود اما بر عاقل حاصل که قوانین و اصول
افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرائط
و دقایق هر کاری بجای خویش و بوقت خویش دشوار نبود
و از کلیات استنباط جزویات کردن بروی آسان نماید
و خود عقل حاکم عدلست در هر باب واما سبیل فرزندان
در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق
ایشان بر فرزندان هر چند در تنزیل چند موضع ذکر فرموده
است درین کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم
از قسم دویم از مقالت اول که مقصورست بر بیان
شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال
عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن آنست که ذکر
نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوب
شکر و عبادت او بقدر استطاعت بازاء آن که
مقتضای سیرت عدالتست بیان کرده چه بعد از

نعمتهای باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن حیرات
نیفتند که از پدر و مادر ان بفرزندان میرسد
أَوَّلاً پدر اول سببی است از اسباب ملاصق
موجود فرزندان او بعد از آن سبب تربیت و
اکمال اوست تا هم از فواید جسمانی که به بدن متعلقست
کالات جسمانی چون نشو و نما و تغذی یمکن سباب
بقا و کمال شخص فرزندانند بهره یابد هم از تدبیر نفسانی
چون ادب و هنر و صناعت و علوم و طرق تعیش
که اسباب بقا و کمال نفس فرزندانند حاصل میکنند
و با نواع تعب و مشقت و تحمل اوزار جمع دنیاوی
میکنند و از جهة او ذخیره مینهند و اورا بعد از
وفات خود بقایم مقامی خود میپسندد ثانیا مادر در
وجود مشارک و سهیم پدر است در سببیت با توجه
که اثر کیدر مودی نیست در قابل شده است و

۲ دیگر آن که

نفو

و تعب حمل او به و مقاسات خطر ولادت و

اوجاع و آلام که در آنحالت کشیده هم

سبب اقربست به بقای قوت فرزند

که ماده حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی

و جذب منافع او و دفع مضار از و مدتی مدید شده

و از فرط اشفاق و محافظت حیات او بر حیات

خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند

که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت از

رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان

و تحصیل مرضات ایشان نباشد و توجه الی

قسم از قسم اول برعایت اولی است چه عائق از

مکافات حقوق نعمتهای او مستغنی است

و پدر و مادر در آن محتاج بوده و روزگار فرزند را

با خدمت و حقگذاری ایشان قیام نماید مترصد و منتظر

و اهمیت علت معارضت احسان والدین
با اعتراف بوحدانیت و التزام عبادت نوع خاص
از جهت اصحاب شرایع با همیت که با کتاب
این تخصیل کنند و رعایت حقوق پدر و مادر
بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان را
بدل و تحری رضای ایشان بقول و عمل باشد تعظیم و
طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال
آن در هرچه مؤدی نباشد بمخالفت رضای باری
تعالی یا بخللی معتد به و در آنچه مؤدی باشد
بیکی از این مخالفت بر سبیل مجاملت بی مکاشفت و
منازعت دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات
پیش از طلب بی شایبه منت و طلب عوض بقدر
امکان مادام که مؤدی نباشد بمحذوری بزرگ
که احتراز از آن واجب باشد سیم اظهار خیر خواهی

گردن نه بر سبیل

ایشان

ایشان در ستر و علانیت بدنیا و آخرت و محافظت
وصایا و اعمال بر که بدان هدایت کرده باشند
چه در حال حیات ایشان و چه بعد از وفات ایشان
و سببی که در فصل چهارم از مقالت سیم که متقدرست
بذکر فضیلت محبت پادشاه رفته آن است
که محبت پدر و مادر فرزند را محبتی طبیعی است و
محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی و بدین سبب در
شرایع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیادت از آن
فرموده اند که آبا و امهات را باحسان با ایشان و فرق
میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم
شود چه حقوق پدر روحانیترست و بآن سبب فرزندان را
بنیت آن بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادران
جسمانیتر و بآن سبب هم در اول احساس فرزندان
آن را فهم کنند و بمادران میل زیادت نمایند و بدین قضیه

بنیه صح

اداء حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که
روحانیتر است زیادت باید و ادای حقوق مادران ببذل
مال و ایثار اسباب تعیش و انواع احسان که جسمانیتر
باشد زیادت باید و اما عقوق که رذیلتی است مقابل
این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذاء پدران
و مادران بنقصان محبت یا بقوال و افعال آنچه موذی
باشد بعضی از آن تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن
دوم بخل و مناقشت با ایشان در اموال و اسباب
تعیش ببذل یا بطلب عوض یا مشوب بمنت یا گران شمردن
احسان که با ایشان رود سیم اهانت و بی شفقتی
نمودن در نهان یا آشکار در حال حیات یا بعد از ممات
و خوار داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان
والدین تابع صحت عقیدتست عقوق نیز تابع
فساد عقیدت باشد کسانی که بثبات پدران و مادران

۲ اند

باشد

۲ باشند

باشند اجداد و اعمام و اخوال و برادران و دوستان
حقیقی پدران و مادران همه دوستان حقیقی هم منزلت
ایشان باشند و در وجوب رعایت و حرمت ایشان
و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از آنچه
مودی باشد بکراهت ایشان از ذکر بعضی فصول این کتاب
که بیان کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته اند
مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل گردد والله اعلم

باید دانست که خادم و عبید در منزل بمنزلت دست و
پای و جوارح دیگر باشند از بهر آنچه کسی که بجهت
غیری تکفل امری کند که باغاثت دست بدان حاجت
افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی
کند در کاری که قدم در آن رنجه باید کرد بمشقت
قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر

در آن صرف باید کرد و رحمتی از بصر باز داشته بود
و اگر نه وجود این طایفه بودی ابواب راحت بسته بودی و
و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف
و اقبال و ادبار متوالی مقتضای تعب ابدان و
سقوط هیبت و ذهاب وقار باشد مهمات قیام نبودی
پس باید که بر وجود این جماعت شکرگزاری
بشرط بجای آرند و ایشان را بواسطه خدای تعالی
شمارند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات
در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را
نیز ملال و کلال صورت بندد که باعضا و جوارح ایشان
و دواعی حاجات و ارادت در طبایع ایشان مرکوز
بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از
تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای
تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گزارده

دوم

و طریق اتخاذ خادم آن بود که بعد از معرفت و تجربت
تمام و وقوف بر احوال کسی که او را استخدام کنند
و اگر میسر نشود بفراست و حدس و توهم کار بندند و از
اصحاب صور متفاوت و خلقتهاء مختلف تحاشی
واجب دانند که در اغلب احوال خُلق تابع خَلق افتد
و در امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی
از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که
اُطلُبُوا الخَیرَ عِندَ حِسانِ الوُجُوه و از معلولان
چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب نمود باید
و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط
دور باشد چه بسیار بود که گربزی و احتیال
و مکر با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک
بر صرامت بسیار که با وقاحت بود اختیار کردن چه حیا
بهترین خصلتها ست درین باب و چون خادم میسر شود او را

او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد
مشغول گرداند و امور او مکفّی کنند و از کاری
بکاری و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر آنچه
طبع او بدان مایل بود و آلات آن او را حاصل عبت
کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاصه خاصیتی بود و اگر
ازین قانون مجاوزت کنند نباید آنکس باشد که با
سبب حرفت کنند و کار او دو مدین قسر باید و چون
بکاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف
باشد از آن کار این فعل بتنگدلان و بصیران باشد
و هر گاه که صرف کنند بدلی محتاج گردد و علم بدل
بهمین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم مانند و در دل
خدم باید که مقرر کرده باشد که ایشان را از مفارقت او
طریقی و سبیلی نخواهد بود بهیچ وجه و سبب آن هم مروت
نزدیک بود و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم شرط شفقت

و مدارای بر مسامحت و احتیاط بجای آرد چه احتمال
آنکه از وصف او شرر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم
شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و
بدین صورت کند که صاحب ضعف رای بود و دوام
نعمت و بی نهایتی او را دور خواهد کرد خویشتن را
در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام
راه گذریان بود و در هیچ کار اندیشه کند و
شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر ادخار جمع آن
جهت روز مفارقت و جفا رسید مقصور دارد و اصل
هر بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر آن
محبت بود نه ضرورت و رجا بود نه خوف تا خدمت با صحبان
کنند نه خدمت بندگان و باید که اخلال نکند با مور معاش
خدم از ماکل و ملبس و غیر آن هیچ چیز بلکه ایشان را بالا
خود مقدم دارد و از راحت علت ایشان در حال احتیاج

بقدر ضرورت مدد او بسازد و اوقات راحت و آسایش
تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر اعمالی که
بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند و از
مهملات و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت
و انواع تادیب و تقویم بحسب استحقاق جنایات و جرایم
استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود نباید
کرد و اگر کسی که بعد از تنبیه مراجعت گناه
کند او را باشنع عقوبت با زجر نمایند و تهدید
بتقدیم رسانند و از رشد او نومیدی نموده دائم که
قید حیا برگرفته باشد و با صرار و وقاحت معترف شده
و چون بجنایتی فاحش و گناهی زشت که انکار آن مذموم
بود ملوث گردد و تادیب و تهذیب قابل اصلاح نگردد
بود صواب آن بود که زود او را نفی کنند و الا
بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد از وی بدیگران

سرایت

بعدی کند و بنده از آزاد اولی به استخدام را

چه بنده به قبول طاعت مستعدتر بود و متأدب‌تر به اخلاق و آداب مالک

باشد و از مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد حراست

نفس را آنچه عاقل‌تر و بخردتر و سخنگوی‌تر و باحیاتر باشد و

تجارت را آنچه عفیف‌تر و کافی‌تر و کسوب‌تر و عمارت و زراعت را

آنچه قوی‌تر و جلدتر و کارکن‌تر بود و رعی چهارپای را آنچه قوی

دل‌تر و بلندآوازتر و کم‌خواب‌تر بود و اصناف بندگان بحسب

طبیعت سه‌اند حر بالطبع عبد بالطبع عبد بالشهوة

و او را به منزلت اولاد باید داشت و در تعلیم ادب تحریص

فرمود و دوم را به منزلت دواب و مواشی استعمال باید کرد

و مرتاض گردانید و سیم را بقدر حاجت مشتهیات رسانید

و به استهانت و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب

به نطق و فصاحت و ذکا ممتاز باشند اما بجای طبع و قوت

شهوت ... و عجم به عقل و سیاست و نظافت و زیرکی

ممتاز باشند اما بخیل و حرص موسوم و در دوم بوفا و
امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما بجبن و لوم
موسوم و سیم بقوت حس و حدس و وهم ممتاز باشند
اما بعجب و بدمنشی و مکر و احتیال موسوم و ترک بشجاعت
و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند اما بغدر و
قساوت و بیحفاظی موسوم است تمامی سخن درین
مقالت مقالت سیوم در سیاست مدن
و آن هشت فصلست فصل اول در احتیاج خلق
بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این
نوع علم پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است
و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن
افتاده است و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول
اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات عنصری
و هرچه کمال او از وجود متاخر بود هر آینه او را حرکتی بود از

نقصان

نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی که بعضی مکملات
باشند و بعضی معدات تواند بود **اما مکملات**
مانند صورتها که از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب
بر نطفه تا از حد نطفه بکمال انسانی برسد **اما**
معدات مانند غذا که باضافت ماده شود تا نما بجانبی
که ممکن بود برسد و معونت در اصل سه وجه بود **یکی**
آنکه معین جزوی گردد از آنچیز که بمعونت محتاج بود
و این معونت ماده بود **دویم** معین متوسط شود
میان آنچیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این
معونت آلت بود **سیم** معین را سبب شود فعلی
بود که آن فعل بنسبت با آنچیز که معونت محتاج بود کمالی
باشد و این معونت خدمت بود و این صنف دو قسم
شود **یکی** معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او
نفس معونت بود **دوم** آنچه معونت بالعرض کند یعنی

نقل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید

مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که

از و غذا یابد و مثال آلت معونت آب قوت غاذیه را

در رسانیدن غذا باعضا و مثال معونت خدمت لذات

معونت مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض

معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی

که اکثر این مقالت منقول از اقوال و نکت اوست گوید

انواع فاسد غاصر اند بالذات چه ایشان را در

لسع حیوانات که موجب اختلال ترکیب است نفعی

نیست و سباع فاسد بالعرض که غرض ایشان

از افتراس نفع خویش است و اختلال با عناصر بتبعیت

لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گوییم

عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان

کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق

خدمت

خدمت و انسان معونت ایشان کنند لا بطریق بالذات
و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس‌تر و آن خست
شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف نشاید
که خدمت کند الا مثل خویش را و انسان معونت نوع
خود کند بطریق خدمت نه بطریق بالذات و نه بطریق آلت
و بطریق بالذات جون معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی
آلی چه از آن روی جوهری مجرد است همچنان که انسان
بعناصر و مرکبات محتاج است تا هر سه نوع معونت او دهند
بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت
کنند و با حیوانات بطبایع و نبات محتاج‌اند احتیاج
ات نوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند
حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در
توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند بمعاونت
یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت

صورت نبندد و بعضی دیگر باشند اکثر حیوانات
توالدی در حفظ نوع اشخاص و بقای ماده بیکدیگر احتیاج بود
و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج
نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام
تا و بعد از آن هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود
و بعضی دیگر باشند نحل و نمل و چند صنف از طیور
بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و
هم در حفظ نوع ... و اما صور معدنیات
را احتیاج بود بچهار نوع ماده چون ظاهر است و نبات
مانند احتیاج تخم بچیزی که او را بپوشاند و دانه
دار آفت سرما و گرما مصون بدارد تا بروید و نبات
مانند احتیاج آب بکوهها که بر منابع چشمها مشتمل باشند
و نباتات را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند
درختان خرما که ماده میل بنر کند و اما در حفظ شخص

[illegible]

چندکا

۱۴۰

بسکه دیگر محتاج نباشند الا نباد در و مرکبات بعباص
محتاج بود بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه
یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی
عدنت بعضی کنند که در رتبت از و متاخر بود چنانکه
در انواعی گفته ایم اما آزاروی آنچه جنسیتر بود
فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان را
که اشرف موجودات عالمست معونت دیگر و معاونت
نوع خود حاجتست هم در بقاء شخص و هم در بقاء نوع
واما بیان آنکه بانواع دیگر محتاجست خود ظاهرست و درین
مقام باستکشاف آن زیادت احتیاجی نه واما
بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاجست است که
که اگر هر شخصی را بتربیت غذا و لباس و مسکن و سلاح
خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری و
آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات

زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها

و صناعتها مهیا کردی پس بر مهمات مشغول شدی

تقاربی غذا به مدت وفا نکردی و روزگار او اکثر

به این اشکال موزع کردندی بر او از حق یکی از جمله قادر

نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی مهمی از این

مهمات زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند

و باعطاء قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت

در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم

دهد و تعاقب شخص و بقاء نوع میسر و منظوم گردد چنانکه

هست و همانا اشارت بدین معنی باشد آنچه در احادیث

گویند که آدم علیه السلم چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد

او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد و هزار

دیگر آن بود که نان سرد کرد آنگه بخورد و در عبارت

حکما همین معنی یافته شود بر این وجه که هزار شخص کار کنند

تا یکی

بباید تا یک شخص لقمهٔ نانی در دهن تواند نهاد و چون
مدار کار ایشان بر معاونت یکدیگرست و معاونت
بر آن وجه صورت می‌بندد که مهمات یکدیگر بتکافی
دست و پی قیام نمایند و اختلاف صناعات که از اختلاف
عزایم صادر باشد مقتضی نظم باشد چه اگر همه
نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور
اول باز آمدی از جهت حکمت الهی تباین همم و آراء ایشان
کرد تا هر یکی بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف
بعضی خسیس و در مباشرت آن خرم و خوشدل
باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی
و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه
توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش
باشند همچنین اما اول از جهت بی‌نیازی از یکدیگر و دوم
از جهت عدم مقدرت بر اداء عوض خدمت یکدیگر و چون

صناعات در شرف و خساست مختلف بود و اگر همه
قوت و تمییز متساوی باشندی یک نوع اختیار کنندی و
دیگر انواع معطل ماندی و مطلوب حاصل نیامدی
و اینست آنچه حکما گفته اند که لَو تَساوَی النّاس
لَهَلَکُوا جَمیعًا و پس چون بعضی بتدبیر صایب
ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت
تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تمییز و عقل خالی
و جماعتی از تمییز بمثابت ادوات و آلات اهل تمییز
را همه کارها بر وجهی که مشاهده می افتد مقدر گردد
و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت
بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت
نمی بندد و معاونت بی اجتماع محالست پس نوع
انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع
را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه

لد

بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی بود که بانواع حرفتها
و صناعتها تعاونی که سبب تعیّش بود میکنند
و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه
مسکنست بل اجتماع اهل مسکنست بر وجهی خاص اینجا
نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی
مخصوص است میان اهل مدینه و اینست آنچه حکما
گویند که اَلْاِنسانُ مَدَنیٌّ بالطَّبعِ یعنی مُحتاجٌ
بِالطَّبعِ اِلَی الاِجتِماعِ المُسَمّی بِالتَّمَدُّنِ
و چون دواعی افعال مردمان مختلفست و توجه حرکات
ایشان بغایات متنوّع مثلا قصد یکی بتحصیل لذّتی
و قصد دیگری باقتناء کرامتی اگر ایشان را با
طبایع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نبندد
چه متغلّب همه را بندهٔ خود گرداند و حریص همه مقتنیات
خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد با فنا و

و از یکدیگر مشغول شوند پس بالضروره نوعی از تدبیر
باید که هر یکی را منزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند
و بحق خویش رساند و دست هر یک از تعدی و تصرف
در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از
امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر را سیاست خوانند
و چنانکه در مقالت اول در باب عدالت گفتیم در سیاست
بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر
بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مؤدی
بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوتست آنرا سیاست
الهی خوانند و الا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود
اضافت کنند و حکما اقسام سیاسات بسیطه بر چهار
نهاداست اول سیاست ملک دویم سیاست
سیم سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت
اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشانرا

فضایل

فضایل حاصل آید و آن را سیاست فضلا گویند و اما سیاست
غلبه تدبیر امور اخسا بود و آن را سیاست خساست گویند
اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتناء کرامات
موسوم باشند **اما سیاست جماعت** تدبیر فرق
مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده
باشند و سیاست ملک این سیاسات دیگر را با هالی
آن توزیع کرده اند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذت
کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس آن سیاست سیاست
سیاسات بود و بتعلق سیاست ملک و سیاست جماعت
بیکدیگر بر وجه بود که یاد کنیم **گوئیم** سیاسات بعضی
تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات و
بعضی تعلق باحکام عقل باشد تدبیر ملک و ترتیب مدینه
و هیچ شخص را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی
یکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری استدعا تسلط و خصوصیتی

تنازع و تخالف کنند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج
باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا اورا انقیاد
نمایند و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته‌اند
و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت محدثان
او را شارع و اوضاع او را شریعت و افلاطون در
مقالت پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه متوجه
کرده است که هُمْ اَصْحَابُ الْقُوَی الْعَظِیمَةِ الْفَائِقَةِ
و ارسطاطالیس گفته است هُمُ الَّذِینَ عِنَایَتُ اللهِ بِهِمْ
اَکْثَرُ و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتایید
الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود
و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته‌اند
و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان
او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر
عالم خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی آن

کردارِ

که دوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد
و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را
خیل و حشمی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک
او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات نکند
و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع
بود فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی
احتیاج نبود چه وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد
اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر
منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقاء نوع بر وجه اکمل
صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردم را
باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف
در جزویات بر حسب مصلحت وقت و روزگار و از اینجا
معلوم شود که حکمت مدنی و آن این علم است که مقاله
مشتمل بر وست نظر بود در قوانین کلی که مقتضای مصلحت

عموم بود از آنجهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی
و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را که از جهت
اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل
و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی
که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی که جزو
باشد **مثلا** طبیب نظر در معالجه دست بر آن وجه
بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال
بر بطش قادر بود و نه آنکه بطش او از قبیل خیرات بود
یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب این صناعت را
نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود
از آنجهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت رئیس
همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون
نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان
در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاجند و وصول ایشان

بکمالی که بی بقا ممتنع بود پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر
باشند و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص
نوع او منوط بود پس واجب بود که معاشرت و مخالطت
ابنای نوع کند بر وجه تعاون و الا از قاعدهٔ عدالت
منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و
مخالطت بر وجه اتفاق تواند بود که بر کیفیت آن وجهی
که مؤدی بود بنظام و وجهی که مؤدی بود بفساد وقوف
یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکیک نوع بود حاصل
کرده و لیکن آن حکمت مدنیست پس همه کس مضطر بود بتعلم
این علم تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات
و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر
مرتبت و منزلت خود و ازین روی شمول منفعت این علم
نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت
خود ماهر شود در حفظ صحت ابدان و ازالت مرض قادر

کرده صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود در حفظ
صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و از آلت
انحراف از آن قادر شود و او بتحقیق طبیب عالم بود و
حمله ثمره این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت
شرور بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم موضوع این
علم هیأت اجتماع اشخاص انسانیست در عموم و خصوص
مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص هر اعتباری باید که
معلوم بود گوئیم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص
باشد اجتماع منزلی بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم
اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه
و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل
عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی
بود از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی
از امت و هر امتی جزوی از اهل عالم و هر جماعتی را رئیسی

بود

بود چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود بنسبت
با رئیس محله و رئیس محلّه مرئوس بود بنسبت با رئیس
مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و
اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و اجزاء عالم
همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزاء شخص و همچون نظر
کدخدای منزل در حال منزل و اجزاء منزل و هر دو شخص که
میان ایشان در صناعتی یا علمی اشتراک بود میان ایشان
ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگر در آن صناعت کاملتر
باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را اطاعت او باید داشت
یا متوجه باشد بکمال و انتهاء همه اشخاص باشخصی بود که
مطاع مطلق بود و مقتدای نوع باشد باستحقاق و با
اشخاصی که در حکم یک شخص هستند از جهة اتفاق آراء
ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزاء
عالم بحسب آنکه او را التفاتی است بعموم اجزاء رئیس هر اجتماعی را

نظری باشد در عموم آن جماعت که او رئیس ایشان بود
و در اجزاء آن اجتماع بجهتی که مقتضی صلاح ایشان
بود اولاً علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً
علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول
آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و محلت دوم
آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه سیم
آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه
چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یک
نوعی دیگر خدمت اجتماع تام مدنی کنند و ازین وجه اجتماعات
اجتماعات یکدیگر را بماده و آلت و خدمت مانند اعانت
انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تألف
اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانی که از تألف
بیرون شوند و بالانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت
معاونت
بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از

ابنای

ابناء نوع ما احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد
و از این طایفه بعضی این عزلت را فضیلتی شمرند مانند جماعتی
که بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها منفرد باشند
و آنرا زهد از دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق
نه نشینند و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل
نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها میشوند
و بهیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضاء موانستی بود نکنند
۲ عالم
و گویند از حال اعتبار میگیریم و آنرا افضلی دانند
چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که بتعاون کسب کرده اند
استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان
نمیدهند و غذاء ایشان میخورند و لباس ایشان میپوشند
و بهاء آن نمیگذارند و از آنچه مستدعی نظام و کمال
نوع انسان است اعراض نموده اند و چون سبب عزلت و
وحشت رذایل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل

نمی آرند جماعتی قاصرنظران ایشان را از اهل فضایل

پندارند و این توهمی خطا بود چه عفت نه آن بود که

ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود

که هر چیزی را حدی و حقی که بود نگاه دارند و از افراط

و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردم

را که نبینند بر وی ظلم نکنند بل آن بود که معاملت با مردم

بر قاعدهٔ انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند

سخاوت از او چگونه صادر شود و چون در معرض

هول نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی خوب نبیند

اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تأمل کرده آید معلوم شود

که این صنف مردم نسبت بجمادات و مردگان نزدیکترند

نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیری که

مقدر او عز اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر

عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از وی توفیق

خواهند دران باب انه خیر موفق و معین

در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات باین نوع است و اقسام آن

چون مردم بیکدیگر محتاجند و کمال و تمام هر یک نزد یک اشخاص دیگرست از نوع او و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمال نمیتواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج تألیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضاء یک شخص گرداند ضرور باشد و ایشان را بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق آن تألیف باشند و اشتیاق بتألف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کردهایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت در آن معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحاد طبیعی و صناعی نسبت با طبیعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت

پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل
است در باب محافظت نظام نوع از جهة فقدان محبت است
چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف
احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از
نصف بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه
کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب
اتحاد پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم
شد و جماعتی از قدما حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی
عظیم کرده اند و گفته که قوام همه موجودات بسبب محبتست
و هیچ موجودی از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از
وجودی بوحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب
باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و
نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام
و کمال است غلبه مقتضی نقصان و فساد باشد و طریان آن بر

موجودات محبت همان سر عشقی تواند بود و قوم
را اصحاب محبت و غلبه خوانند و حکما هر چند بر
تصریح این مذهب اقدام ننموده اند بفضیلت محبت
اعتراف کرده اند و سریان عشق در جمله کاینات
شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی
که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که
کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی که بر او فایض
شده است پس محبت طلب شرف و فضیلت و
کمال بود و هرچه این طلب در وی بیشتر بود شوق او بکمال
زیادت بود و وصول بدان سهلتر و در عرف بلغا
محبت و صدقش در موضعی استعمال کنند که قوت
نطقی را در وی مشارکتی بود پس میل عنصر اگر
خویش و حرکتش ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات
را بیکدیگر از جهت مشاکلتی که در مزاج ایشان افتاده

شد بر نسبتها تحسین و مجد و چون نسبت عددی

و مساحی و تألیفی لازم آید بدان سبب مبدا اتفاق

غریب باشد که آن از خواص و اسرار طبع خوانند

مانند میل آهن بمغناطیس و اضداد آن که از جهت

تنافری مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ

باغض الخل از سرکه از قبیل محبت و مغضبت نشمرند مگر

آنرا میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات

غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج از این قبیل باشد و آنرا

الف و نفرت خوانند و اقسام محبت در نوع انسان

دو گونه بود طبیعی ارادی

مانند مادر فرزند را که اگر نه این محبت در طبیعت

مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقاء

نوع صورت نبستی جهاد

نوع ارادی آنچه سریع العقد والانحلال بود

آنچه

آنچه بطی العقد و الانحلال بود سیم آنچه بطی العقد
سریع الانحلال بود چهارم آنچه سریع العقد بطی الانحلال
بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب
بساطت منشعبست بسه شعبه شعبهٔ اول لذت شعبهٔ دوم
نفع شعبهٔ سیم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبهٔ رابع تولد
کند و این غایات مقتضاء محبت کسانی باشد که در
توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند
و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی
بود از انواع محبت ارادی و اما اللذة علت محبتی بود
بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود
بسرعت تغیر و انتقال موصوفست چنانکه گفتیم و
استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند و اما
نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه
نفع رسانیدن باعث وجود سریع الانفعال بود

اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید
بسبب از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر
گشاید از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضاء
امتناع انفکاک کند. **اما مرکب از هر سه علت**
محبتی باشد که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع هر دو
سبب یعنی نفع و خیر اقتضاء هر دو حال کند و محبت از
صداقت عامتر چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد.
و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبت
بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است
از مودت خاصتر بود چه جز میان دو تن نیفتد و علت
عشق یا افراط لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را نه از
روی بساطت و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق مدخلی
تواند بود پس عشق دو نوع بود **یکی** مذموم که از افراط
طلب خیزد و **دوم** محمود و از جهت التباس فرق میان

این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق
بود و سبب صداقات احداث و کسانی که طبیعت ایشان
داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشد که
مصادقت و مفارقت ایشان متوالی بود و گاه بود که در
اندک مدتی چند بار مصادقت کنند و باز متفرق شوند
و اگر صداقت ایشان را با دوام و بقا باشد سبب وثوق
ایشان بود ببقاء لذت و معاودت آن حالاً فحالاً
و هرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت
مرتفع گردد و سبب صداقات مشایخ و کسانی که بر
طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع
مشترک باشد و در اکثر احوال آنرا امتدادی
اتفاق نیفتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب
بقاء منفعت باقی ماند و چون علاقهٔ رجا منقطع شود
آن صداقت مرتفع گردد سبب صداقات اهل

اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود و غیر
متغیر مودات اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشند.
و چون مردم از طبایع متضاد مرکبست و میل هر طبیعتی
مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود
مخالف لذت طبیعتی دیگر بود بدین سبب هیچ لذت از
انواع لذات خالص و خالی از شوائب اذیتها که در
مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم
جوهری بسیط الهی موجودست که آن را با طبایع دیگر
مشارکتی نیست او را نوعی از لذات تواند بود
که آن را با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضای
آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه بود به و آن را
عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان دعوی
آن محبت کنند   در این معنی ارسطوطالیس
باز گفته است که او گوید چیزها مختلف را با یکدیگر تشاکل و

توافق

و تالیفی تام نتواند بود و اما چیزهای متشاکل یکدیگر
و مشتاق باشند و در شرح اشکلمات گفته اند که جواهر
بسیطه چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق متألف شوند و
میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه
تغایر از لوازم مادیاتست و مادیات را این صنف تألف
نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که نوعی
از تألف میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود
نه بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجهٔ اتصال نرسد بلکه
مستدعی انفصال بود و چون جوهری که در انسان مستودعست از
کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات
در روشنی گردد او را بشبیه خود شوقی حادث شود و بنظر بصیرت
بمطالعهٔ جلال خیر محض که منبع خیراتست مشغول گردد
و انوار آنحضرت برو فایض شود پس او را لذتی که از آن هیچ
لذت بیشتر نتوان بود حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد نزدیک رسد و

استعمال طبیعت مدنی و ترک آن او را تعاون است بر زیادت بود
الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی سزاوار باشد
چه صفا تام جز بعد از مفارقت حیاة فانی متوقع نبود
و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی
آنست که نه نقصان پذیرد و نه متطرق تواند بود و نه سعایت را
درو تاثیری صورت افتد و نه ملالت را در نوع او مجال
مداخلتی باشد و اشرار را در آن حظی و نصیبی نبود و اما
محبتی که از جهت منفعت یا لذت افتد اشرار را هم با اشرار
و هم با اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضاء والانحلال
باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه
بالذات و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که
میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در مواضع غریب
مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب آن انسی بود که در
طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان از آن جهت

گفته اند

گفته‌اند چنانکه در صناعت ادب مشتهر شده است و کسی که
گفته است وَسُمِّیتَ اِنسَاناً لِاَنَّکَ نَاسِی گمان برده
است که انسان مشتق از نسیان است و درین گمان مخطی
بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر
چیزی که در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بحث در موضع
تکرار کرده‌ایم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت
بود با ابناء نوع خود و این خاصیت مبداء محبتی است که
مستدعی تمدن و تألف باشد و بازانکه حقیقی اقتضاء شرف
این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز تا آن دعوت
کرده‌اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات
و ضیافات تحریض فرموده‌اند چه بجمعیت آن انس از
قوت بفعل آید و همیشه که شریعت اسلام نماز جماعت را
بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده‌اند که تا چون در روزی
پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستأنس

گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات
سبب تأکید آن استیناس شود و باشد که از درجهٔ
انس به درجهٔ محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون
این عبادات را اهل هر کویی و محلتی که اجتماع ایشان هر
روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد و حرمان
اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار مینمود از این فضیلت
نمیشایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یکنوبت
اهل کویها و محلتها باجمعهم در یک مسجد که همه جماعت محیط
توانند شد جمع آیند تا همچنانکه اهل محلت را فضیلت جمع
شامل بود اهل مدینه را نیز در این اشتراک بود و چون
اهل روستاها و دیهها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر
هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات مینمود در سالی
دو نوبت عبادتی که در آن اجتماع همه جماعت شامل بود تعیین کرد و
مجمع ایشان را صحرایی که شامل ازدحام توانند بود تا مُرد

و زن

فرموده چه وضع بنایی که همه قوم را در وی جای بودی در

دو بار از آن نفع گیرند هم موجب تحرج نشود و چون از سعت

فضایی که همه قوم حاضر توانند آمد تا یکدیگر را ببینند و عهد انس

مجدد گردانند انعقاد ایشان بر محبت و موالات یکدیگر

زیاده پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را اجتماع در

یک موقف در عمر یک نوبت تکلیف کرد و آن را بوقتی استطاعت از

عمر که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم نکرد تا هر بار

حسب تیسیر اهل بلاد متباعد جمع آیند و از آن سعادت که

اهل شهر و محله را بدان مخصوص کرده‌اند حظی

التفات کنند و بانس طبیعی که در فطرت انسان موجود است

تظاهر نمایند و تعیین آن موضع بقعه که مقام صاحب شریعت

باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعایر و مناسک

مقتضای مزید تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی مزید رغبت اجابت

و طاعت شود و داعی خیر را بر جمله از تصور این معاد

و تحقیق آن باید که غرض شارع در دعوت با الفت این
فضیلت معلوم گردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت
مقدر گردانیده بسبب اجتماع هر دو سعادت باشند و باشد
محبت شود [illegible] اسباب محبتها مذکور بیرون محبت
الهی چون میان اصحاب آن محبتها مشترک باشد تواند بود
که از هر دو جانب در یکحال منعقد شود و در یکحال منحل شود
انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن
مشترکست و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو
طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یکطرف
محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت عرضی
متغیر موصوفست و تغیر یکطرف مستلزم تغیر طرف دیگر
نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد
از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند
سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر

کند

مثلاً زن از شوهر انتظار اکتساب این خیرات کند
و شوهر از زن محافظت اگر یکی نیز در یک دیگر مقصر باشد
محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد
و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل
شود یا معاذیر شکر و عتاب نکنند می‌باشد و دیگر در
محبتها همین قیاس اعتبار باید کرد و اما محبتهایی
که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که از یکطرف سبب
لذت بود و از دیگر طرف منفعت چنانکه میان
مغنی و مستمع را سبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را
سبب لذت و میان عاشق و معشوق این نمط بود که عاشق از
معشوق انتظار لذت و معشوق از و انتظار منفعت در این
محبت شکوی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف
محبت چندان عبارت و شکایت حادث نشود که در این
نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند

و طالب شفقت در حصول مطلوب و تاخیر افکند و
اعتدال میان ایشان الا ما شاء الله صورت نبندد و
بدین سبب پیوسته عشاق تشکی و تظلم باشند و بحقیقت
هم ظالم ایشان باشند چه استیفاء تمتع از لذت نظر و وصال
بتعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام
ننمایند و این نوع محبت را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون
ملامت و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور
باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی
که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد
هم در معرض شکایت و ملامت بود و بدین سبب که هر یک
از صاحب خویش استظهار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
بود و بفقدان استظهار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت
استبطاء حاصل آید و استبطاء مستتبع ملامت بود و عتاب و بر
شرط عدالت این فسادها زائل گردد و همچنین مالکان از

حوالی زیادت استحقاق توقع دارند و موالی احرار
خدمت و شفقت نصیحت قاصر شمرند تا بمطالبات مشغول شوند
و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل
نیاید این محبت منتظم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی
است محبت اخیار چون بواسطه منفعت و لذت حاصل
نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان
خیر محض مع التماس فضیلت باشد از شایبه مخالفت و منازعت
منزه ماند و نصیحت که بگرد عدالت و معاتبت که مقتضای
الحاح بود و متبعیت حاصل آید و این بود معنی آنچه
حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود
که او تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص در وجود
این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم وثوق
بصداقت احداث هم از این سبب لازم آمده است
چه هر که بر خیر واقف بود و از غرض صحیح غافل باشد

محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و
سلاطین اظهار صداقت آن از روی کنند که خود را متفضّل
و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام نبود
از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین
سبب دوست دارد که خود را بر وی حقی زیادت بیند
محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر
او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد
و آن چنان باشد که او فرزند را بالحقیقه بنفس خود داند
و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت
از صورت او برگرفته است و مثالی از ذات او با
فرزند نقل کرده و الحق این تصوریست بجای خویش چه
حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث
گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی
کرده و از این جهت بود که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند

باز خواهد و هر خیر و سعادت که از وی فوت شده با
همت بر آن گمارد که فرزند را حاصل آید و هر
نعمت نباید که گویند پسر او از تو فاضلتر است و سخت
آنگاه که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه هر
ادبی ترقی بود در کمال سخت نباید که گویند اکنون کامتر
روحانیی که بیشتر از تن بودی تکیه او را اشتیاق خویش آمد
پس همین بود حال پدر با فرزند و سبب کم فرط محبت والد
آنست که خود را سبب وجود فرزند بیند او
را شناس کون و نسبت شده است و محبت او با ذات و
شغوف اند در نظایر بود و استحکام و رسوخ ناقه
در او وسیله آمال و مسرات ثمره وجود او در کون
بقاء صورت خود بعد از فناء او دیده دل گرفته اگر
چه انتقالی نیز دیگر عوام جهان مستخلص شود که در عبارت
نتوانند آورد اما صبا یاران از ایشان نوعی بود از دو ف

تشبه بدان که کسی خیالی در پس حجابی بیند و محبت
فرزند از محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است
و پدر وجود خود و وجود سبب بعد از مدتی مدید انتباه
یافته و خود را پدر را اثر نه در تربیت پدر و در گذاری از
منافع آن تمتع نگیرد و محبت او اکتساب کند و تا تعقل
و استبصار تمام محفوظ نشود در تعظیم او توفر ننماید
و بدین سبب فرزند را باحسان والدین وصیت فرموده
اند و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده اند
اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک
بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود
ابوی و محبت رعیت او را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را
محبت اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند
و مراد از این نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و
تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره

بجز

غیر و منع شر بعد از آن شفقت آبیه کند و رعیت در طاعت
نصیحت و تبجیل و تعظیم او همچو پسران عاقل و در اکرام و احسان
با یکدیگر برادران موافق سیرت بعد از استحقاق
خاص که وقت و حال اقتضا کند با عدالت توفیت حظ
و حق هر یک قیام نماید نظام و ثبات یابد والا که
زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد و
فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی بتغلب گردد و
محبت بمبغضت بدل شود و موافقت مخالفت گردد و
الفت بنفار و تودد بعقوق و هر کسی خیر خود خواهد و اگر چه
بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت باطل گردد و
هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که
از شائبه انفعالات و کدورات آفات منزه بود
محبت مخلوق بود خالق را و آن محبت جز عالم ربانی
را نتواند بود و دعاوی او بطلان و تمویه موصوف

چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که بدو
عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان
متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف بصورت
چگونه شود و کی تواند بود که در توهم خود نیز نقش کنند
او را خالق و معبود خود شناسند پس محبت و طاعت او
مشغول شوند و آن را محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا
و حاشا وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ
إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ و مدعیان این محبت بسیارند
ولکن محققان این محبت اندک بلکه از اندک اندکتر
و طاعت و تعظیم از این محبت حقیقی مفارقت نکند و
قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و محبت والدین در مرتبه
تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو
محبت نرسد الا محبت معلم نیز یک متعلم چه این
محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور

و علت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت شرف
و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود نعمتی است که
تابع وجود بود و محبت دویم با آن مناسبتی دارد که در
سبب محسوس و علت قریب شد و لکن معلمان که در
مرتب نفوس بمثابت پدرانند در تربیت اجسام بوجهی
که متمم وجود و مبقی ذوات اند بسبب اول مقتدی اند
و بوجهی که تربیت ایشان را فرعست بر اصل وجود ایشان بدان
متشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم
چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا
شریفتر و بحقیقت ربی جسمانی و ابی روحانی
بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبا
شیری از اسکندر پرسیدند که پدر را
دوستر داری یا استاد را گفت استاد را لان
ابی کان سببا لحیاتی الفانیة ومعلمی کان

سببًا لحیاتی الباقیة پس بقدر فضل تربیت نفس

جسم حق معلم از حق پدر بیشترست و باید که در محبت و

تعظیم او باید محبت و تعظیم پدر بهمین نسبت محفوظ دارد

و محبت معلم متعلم را در طریق خیر شریفتر از محبت پدر بود

فرزند را بهمین نسبت از جهة آنکه تربیت او فضیلت تام

تغذیه او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس

با جسم و تمام مراتب محبتها نزدیک عادل مقرر باشد شرایط

عدالت قیام تواند نمود چه آن محبت که الله را واجب بود شرکت

دادن غیر را دران شرک صرف باشد و تعظیم والد در

باب ریاست و اگر اقامت صدق در حق سلطان و دوستی فرزند

در باب عشیرت و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و

سخف مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب

و فساد ترتیب و مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون قسط

هرکسی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کنند موالات اصحاب

وصلت

وخلطا ومعاشرت بواجب وتوفیت حقوق هر مستحقی
تقدیم باید وخیانت در صداقت از خیانت بدرم وسیم بتـ
تر بود **حکمت اول** در آنکه بمعنی که بمحبت مغشوش شود
باختلال نزدیکتر چنانچه درم ودینار مغشوش شود تباه شود پس
باید که عاقل در هر بابی که خیر دارد وجد وهمت بدان
بابت عنایت کند پس اصدقا را بمنزلت نفس خود داند و
خیرات خویش شریک شمرد ومعارف وآشنایان را بمنزله
دوستان دارد وجهد کند که ایشان را از حد معرفت بدرجه
صداقت رساند بقدر امکان تا بسیرت خیر در نفس خود
دوستان را واهل وعشیرت اصدقا نگاه داشته باشد
وشریر که ازین سیرت نفور بود ومحبت بطالت وکسالت
بروی مستولی بود از تمییز میان خیر وشر غافل آنچه
خیر بود بخیر دارد ودر ادات اشیای که در ذات او
متمکن بود مبدأ احتراز او شود از نفس او در ذات

مهروب عنها بود طبعا و چون از نفس خود گریزان باشد
از کسی که مثل کل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته
طالب چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول
دارد و ولوع بچیزی نماید که مانند ولوع بچیزی نماید که
مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بیخود گرداند چه
از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشد
از خود متاذی شود و محبت او دوستانی را که او را ازو
دور دارند و لذت او در چیزها باشد که او را بیخود
کند و سعادت افنای عمر شمرد در آن و امثال آن او را
از دور دارند و لذت او در چیزها باشد که او را
بیخود کند و سعادت افنای عمر شمرد در آن و امثال آن او را
از اضطراب و قلقی که بعض نفس او از تجاذب قوتهای متضاد
غیر مرتاض چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات
بی استحقاق حادث شود و امراضی که از آن تجاذب

لازم آید

لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بچیز دارد
و سبب آن بود که تألیف کند و در کمالات صورت
نبندد و مشتغل از کمی بیکی که اضطراب عبارت از آن
باشد موذی بود و مخالطت و مجالست ایشان او و ممارست
و علاست ملاهی چنان او را از احساس آن حال مصروف
دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی بیند و از وبالی
و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس به اجمال
غبطت باید و او را سعادت داند و چنین کس بحقیقت
محب ذات خود بود و الا مفارقت او بجستی و محب هیچکس
بود و هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه
نباشد تا حدی که نفس او هم نیکخواه او نبود و سر انجام
آن حالت ندامت و حسرت بی‌نهایت تواند بود اما خیر فاضل
که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هر آینه ذات
خود را دوست دارد و غیر او هم ذات او را دوست دارد

چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت
و مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود
و هم دیگران صدیق او و این سیرت لازم احسان باشد
اما غیر جه بقصد و غرضی بی قصد و سبب آن بود که افعال
لذیذ و محبوب شد لذاتها و محبوب مختار بود پس او را قوم
و معتقد بسیار گردد و احسان او همه را شامل باشد
و این احسان از زوال و فنا مصون بود و پیوسته در تزاید
بخلاف احسانی که غرضی بود و بسبب آن حالتی غیر معتاد
تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع
مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت احسان صاحب
غرضی بر نیت آن موصوف ناموس است که رُبَّ الصنیعةِ
اَضعفُ مِن اِبتداءِها و محبتی که عارض احسان بود و لوازم آن باشد
و اما محبتی که میان محسِن و محسَنٌ الیه باشد متفاوت بود
یعنی محبت محسن و محسنٌ الیه باشد بیشتر از محبت محسنٌ الیه

باشد او را و دلیل برین است که حکیم اول گفته است
که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند بحال قرض
ستاننده و معروف کننده پذیرنده و همت بر سلامت
ایشان مقصور دارند و اما قرض دهنده باشد که
سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد
از جهت محبت او یعنی او را سلامت و بقا و ثروت
و کفایت دعا کند تا باشد که بحق خود رسد و قرض
ستاننده را با قرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند
این دعا نکند و اما معروف کننده پذیرنده را دوست
دارد و اگرچه متوقع منفعتی نباشد از وی و سبب آن
که هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون
مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت رسد و اما محسن الیه
را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب و بالعرض
باشد و نیز محبتی که باحسان اکتساب کنند و بروزگار آنرا

تربیت دهند جاری مجری مناسعی بود که بتعب و مشقت
بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی که مال بمقاسات
شداید و تعب سفرها کسب کند در صرف آن صرفه نگاه
دارد و ضنّت کند بخلاف کسی که مال بآسانی بدست آرد
ماند وارث آنکس نیز که محتنی تجشّم یعنی اکتساب کرده باشد
بران مشفق‌تر و از زوال آن خایف‌تر بود از کسی که او را در کتاب
آن فضل یعنی حاجت نیامده باشد و ازینجا بود که مادر فرزند
را از پدر دوستر دارد و حنین و وله او بوی زیادت بود چه
رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست
دارد و اعجاب او بدان زیادت از اعجاب غیر او بود
و همچنین هر صانعی که در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال
کرده باشد و معلومست که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود
و آخذ منفعلست و معطی فاعل پس ازین وجه روشن شد که
محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود

که

که احسان اندر وی حرکت کند و گاه بود که بجهت کسب
ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف
انواع آن بود که از خلق حرکت کند چه ذکر جمیل و ثنای
باقی و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل شود و اگر چه
مقصود و نیت او نبوده باشد و گفته ایم هر کسی نفس خود را
دوست دارد و خواهد که با آنکس که او را دوست دارد
احسان کند و چون اسباب دوستی خیر است یا لذت یا
نفع و کسی که بیان این اقسام تفصیل کند و بر رجحان یکی
بر دیگری واقف بود داند که با نفس خود احسان
چگونه باید کرد و ازینجاست که بعضی مردمان بعضی را
سیرت لذت اختیار کنند و بعضی سیرت منفعت و
بعضی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبر دارند
نباشند و خطا کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود
بلذت خارج فانی راضی نشود و دل ملتذ تر و تمامتر و

عظیمترین انواع لذات گزینند و آن لذت حروانی[?] بود و صاحب آن سیرت مقتدی باشد بافعال اله تو و علا و تمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیرا بسماحت و بذل و مواساة و قت[?] در آنچه اکفا او از آن عاجز باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت سکونیم و محبت حکمت و خیر داخل می‌افتد در مقالت اشارتی بدان نیز از لوازم باشد

و انصراف با نور عقلی و استعمال رای الهی

الهی بجزو الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد از آفات که بدیگر محبتها متطرق شود محفوظ نه نمیمت را بن الهی بود و نه شریرا ان بدان سبب خلقی تواند گردید آن خیر محض بود و خیر محض از ماده که منشر[?] بود منزه باشد دائما که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقت آن خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا

آن

است که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل محتاج بود چون
بعد از تحصیل آن فضایل بفضیلت الهی مشغول گردد
بحقیقت تا ذات خود بپرداخته باشد و از مجاهدت طبیعت
و الام آن و مجاهدت نفس و ریاضت قوی او فارغ شده
و با ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون
از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی
و سرور سرمدی رسد و مرادات بود و سعادت
تام خالص مقربان حضرت خدای تعالی راست و
که فضایل انسانی با ملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر
معامله نکنند تا بعضی با یکدیگر ودیعت ننهند و بتجارت
حاجت داد و ستد [illegible] بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند
تا بشجاعت نیز ایشان محمود گردد و انفاق نکنند تا بسخاوت باشند
و بدن و جسم آلوده نشوند و از شهوات فارغ باشند
تا بعفت منسوب گردند و از اسطقسات [illegible] کشیده

تا بسبب احتیاج شوند پس این ابرار و اطهار از میان خلق خدا
مستغنی باشند از فضایل انسانی و خدای عز و جل از ملائکه
بزرگوارتر و بتقدیس و تنزیه از امثال این معانی اولی
چون صفات و چیزی بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات
که امور عقلی و اصناف خیرات بر دوست باشند شبیهی
است
سعید لایقتر و حقی که در آن ارتیاب تواند بود بهیچ حال
که او را دوست ندارد و آلا سعید خیر از مردمانی که بر
سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بتقرب نمایند
باندازه طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت
و با فعال او اقتدا کنند بقدر قدرت تا برحمت و رضا
و جوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت اکتساب کنند
و بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت نا اطلاق
کنند گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد
او را [illegible] کند و استحقاق تعاهد و مستان کنند تا او را عاشق کنند و

بود که حکیم را التذاذی عجیب در جهان غرایب باشد و کسی که
حکمت برسند [دانند] که لذت آن بالاء همه لذتهاست پس بلذتی
دیگر التفات ننماید و بر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند
و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین همه حکمتها بود خدای
تعالی بود و دوست ندارد بتحقیق او را الا حکیم سعید از
بندگان او و چه شبیه بشبیه شادمان شود و از اینجهتست که این
سعادت بلندترین همه سعادات مذکورست و این سعادت
انسانی نبود چه از حیات طبیعی و قوای نفسانی منزه و مبرا
باشد و با آن در غایت مباینت و بعد بود و آن موهبتی الهیست
که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان
خود بعد از آن بکسی که در طلب آن مجاهده کند و مدت حیات
بر رغبت در آن و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد چه کسی
که بر تعب مداومت صبر نکند ببازی مشتاق شود از جهة آنکه
بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب

الاصل
سعادت و مایل راحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی
بود مانند بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت
موسوم نتوانند بود و عاقل و فاضل همت بلندترین مراتب
مصروف دارد و هم حکیم اول گوید شاید که همت انسان
ارضی بود و اگرچه او النبیست و نه آنکه بهمتها بر حیوانات
مرده راضی شود و اگرچه عاقبت آدمی خواهد بود
بل باید که بجملگی قوی خود مشغول شود بر آنکه عنایت الهی باید
که اگرچند مردم بجثه خرد است بحکمت بزرگ است و بعقل شریف
و عقل از کافه خلایق بزرگوارتر چه اوست جوهری
رئیس مستولی بر همه امور باری تعالی و تقدس و اگرچه
مردم تا درین عالم بود بحسن حالی خارجی محتاج بود لیکن نمی
همت بدان مصروف نباید داشت و در استکثار ثروت
و لیا رجهد بسیار ننمود چه مال الفضیلت نرساند و بسیار
درویش بود که افعال کریمان کند و ازینجاست آنچه

حکما گفته‌اند که سعیدان آنها باشند که از خیرات خارج
نصیب ایشان اقتصاد بود و هیچ کار از ایشان صادر نشود الا اعالی
که فضیلت اقتضا کند و هر چند پایه ایشان اندکی بود اهمه
سخن حکمت بعد از آن گوید معرفت فضایل کافی نیست
بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی
بفضایل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان
اثری بود و ایشان بعد وا ند کنند که امتناع از رذائلت
و شرور بعضی زینت پاک و طبع نیک کنند و بعضی از رذائلت
و شرور بوعید و تشریع و انذار و نکال را امتناع کنند و خوف
ایشان از ذم و زجر و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضی
مردمان اخیار بطبع باشند و بعضی اخیار بشرع و تعلیم و شریعت
این صنف را مانند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر
شریعت مؤدب نشوند مانند کسی بود که او را آب در
گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی صورت

نبند و پس خیر بطبع و فاضل بعزیزت محبت خدای تعالی
بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید که بخدای سبحانه
متولی و مدبر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد
که سعدا سه صنفند صنف اول کسی که از مبدا انشای فطرت
بر موافق
در فطرت بر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و تربیت
مخصوص گردد و بمجالست اخیار و موانست فضلا میل کند
و از اضداد ایشان احتراز صنف دوم کسی که از ابتدا
حالت برین صفت نبوده باشد بل بسعی و جهد تحصیل کند چون
اختلاف مردم ببیند و بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه
حکما رسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و
آن تعسف و اقتراح عصبیت دست دهد صنف سیم
کسی که باکراه او را برین دارند تا بتادب شرعی با تعلم علمی
و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه
مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر

تادب

نائب نه از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و اوست که محبت خدای تعالی خالص او را بود و شقی هالک ضد او بود والله اعلم

فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و اجزاء او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تألف و ترکیب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال انسانی منقسم است به دو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم باشد بر دو قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود و دیگر آنچه سبب آن از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد

و خیرات را طریق کلی پیش نهد **و اما مدینهٔ غیر**
فاضله سه نوع بود **اول** آنکه اجزاء مدینه یعنی اشخاص
انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب
تمدن ایشان تبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا
مدینهٔ جاهله خوانند **دوم** آنکه از استعمال قوت نطقی خالی
نباشند **اما قوی دیگر** استخدام قوت نطقی کرده باشد
و موجب تمدن شده و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند **سیم**
آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده
باشد و آنرا فضیلت نام نهاده و بنابران متمدن شده
و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی از این منشعب شود
بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در
میان مدینهٔ فاضله هم مردم غیر فاضله تولد کنند از اسبابی
که بعد از این یاد کنیم و آنرا نوابت خوانند و غرض از این فصل
معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را بحد آن مرتبه

از آن نیز

رسانند واما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که
همت ایشان افشاء خیرات و ازالت شرور مقصور بود
و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آراء
دویم افعال اما اتفاق آراء ایشان چنان بود که
معتقد ایشان در مبدا و معاد خلق و احوالی که
میان مبدا و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر
اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که اکتساب
کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی که ازیشان صادر
شود مفروغ بود در قالب حکمت و تقویم تهذیب
و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرایط سیاست
تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت
یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست
که قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند
بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که ورای آن متوان

بود تا حدی که فروتر از آن درجهٔ بهایم بود و ترتیب
کرده اند و این اختلاف سببی از اسباب نظام شد
چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمییز متفاوت می‌تواند
بود ادراک همه جماعت مبدأ و منتها را که با
مدرکات دیگر در غایت مباینت اند در یک نسق
نتواند بود لکن کسانی بعقول کامل و فطرت سلیم و
عادات مستقیم مخصوص باشند و تأیید الهی و
ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان
بعد در غایت قلت توانند بود بمعرفت مبدأ و معاد
و کیفیت صدور خلق از مبدأ اول و انتها همه با او بر
وجه حق بعد را آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده
باشند و چون نفس انسانی را قوتی که بها ادراک است که
بدان ادراک امور جسمانی و روحانی بکند مانند وهم
و فکر و خیال و حس و آن از صفا و کدورت ترتیبی

و بتدریج چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوتی
ازین قوی در هیچ وقتی از اوقات چه در خواب چه در
بیداری معطل و فارغ نبود معرفت مبدا و معاد
خاص بجوهر نفس شریف و هیچ قوت را ازین قوا
با او در آن مشارکت و مداخلت نیست در آن حالت
که ذات پاک ان جماعت مذکور شد به مبدا و معاد
و آنچه بدان متعلق باشد مشغول بود لا محاله این
قوتها که مسخر نفس اند بتصور صور مناسب آن حال
موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و
تنزیه بود از ارتسام در قوی جسمانی و قوی جسمانی
جز مثل و خیالات صور ادراک نتوانند کرد پس آن
مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف امثله
که در جسمانیات ممکن توانند بود و در هر قوتی که بحسب
پایه و مرتبه او از نفس تقرب و بعد و لیکن قوت عقلی

با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور
مقدس و معتبر است و اینطایفه افاضل حکما باشند
و قومی که در رتبه ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی
صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان تصوری بود
بقوت وهم که در اوهام حکما شل آن موجود بوده باشد
لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون اینقوم را بحقیقت معرفت
طریقی نبود در اجرا احکام این صورت بر مبدا و معاد
رخصت یابند ولیکن تنزیه آن از احکام صورتی که
در خیال ایشان متمثل بود در مرتبه از مرتبه صورت و همی
فروتر و جسمانیات نزدیکتر متکلف باشند و نفی و سلب آن
صورت و همی از لوازم شمرند و مع ذلک با آنکه معرفت
طبقه اول از معارف ایشان کاملتر و معترف و مقر باشند
اینطایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان
فروتر باشند و بر تصورات و همی قادر نه بر صور

خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را بهشکل جسمانی
تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب
واجب دانند و معرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این
طایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان
باشند در مرتبه ربیت الها بعید تر اقتصار کنند و بعضی
احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان مستضعفان
باشند و مسکین که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند
نوبت بمرتبه صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشد ومثالش چنان بود که شخصی
حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی
بر عکس الصورت که در آینه یا در آب افتاده باشد و
رابعی بر تمثالی که نقاش همان صفت کرده باشد و برین
قیاس و چون غایت قدرت هر کسی آنجا بیش نرسد که
بیکی ازین مراتب نازاستیة بتقصیر موسوم نتواند بود بل از جهت او

بکمال باشد و روی او در عالم معرفت بقبله خدای جل جلاله
و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را متعین است و بر قضیه
تکلم الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر
قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده
باشند یا بعادت اکتساب کرده بود زیادت نشود پس سخن
او گاه محکم باشد و گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف
تواند گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفه
با حق خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسیات
برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید
و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر
بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات قوم هر چند
در سلک توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع
مختلف باشند پس باید دانست که بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا
اقتدا کند میان ایشان تعصب و نقار نبود و اگرچه در ملت

ومذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که
نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله
حادث شده است که قالب همه یک مطلوبست بمنزلت اختلاف
مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون مختلف باشند
و غایت از همه یک نوع بود منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان
بود ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را بمحل
و موضع خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان
مرتب گرداند چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤوسان
باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد
که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند
و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتب و هر یکی
بمنزلت مرتبه باشند از مراتب موجودات که میان علت
اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بسنت
الهی که در حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا ایمه تر مدینه

انحراف کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق
طلبد تا تعصب عناد و مخالفت در میان ایشان حادث
شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی دعوی
ریاست برخیزد و هر صورتی از آن صور موهوم و متخیل که
مدبر ایشان داده بود بصنمی کرده و قومی را در متابعت
خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید و باستقرا معلوم
میشود که اکثر مذاهب اهل باطل انتشار از مذاهب اهل
حق بوده است و باطل در نفس خود حقیقتی و بنیادی
و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگرچه مختلف باشند در
اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر
راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص
باشند در تألف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید
اَلْمُسْلِمُونَ يَدٌ وَاحِدٌ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ
ملوک ایشان که مدبران عالمند در اوضاع نوامیس مصالح

لم فر

تصرف کند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال اما
در نوامیس تصرفی جزوی آنا در اوضاع مصالح تصرفی
کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه
پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است اَلدِّینُ
وَالمُلکُ تَوامَانِ لَا یَتِمُّ اَحَدُهُمَا اِلَّا
بِالآخِرِ چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه اساس بی
رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچنان دین
بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی و اگر چند
انیقوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد
بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلفه حکم
ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بیک غایت بود
و آن سعادت قصویست و توجه ایشان بیک مطلوب بود
و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق
کند بحسب مصلحت مخالفت او نباشد بل تکمیل قانون او بود

وبس اگر این لاحق در آنوقت حاضر بودی همان قانون نهاد
و اگر آن سابق در ینوقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم
رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق این
سخن است که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود ما جئت
لابطل التوریة بل جئت لاکملها
تصرف و اختلاف عند جماعتی را تصور افتد که صورت
پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینهٔ فاضله پنج صنف
باشند اول جماعتی که بتدبیر موسوم باشند و ایشان اهل
فضائل و حکماء کامل باشند که بقوت تعقل و آراء صائبه
در امور عظام از ابناء نوع ممتاز باشند و معارف
حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشانرا افاضل
خوانند دویم جماعتی که عوام فروتر از مراتب کمال انسانی
میرسانند و عموم اهل مدینه را با آنچه معتقد طایفهٔ اول بود
دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان

ازدرجه

از درجه خود ترقی میکنند و علوم کمال و فقه و خطابت
و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را
ذوالالسنه خوانند **و سیم** جماعتی که قوانین عدالت در
میان اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب
رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی تحریص میدهند و علوم
حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت
ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند **و چهارم**
جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم باشند
و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند
و در مقاتلت و محافظت شرایط شجاعت و حمیت
مرعی میدارند و ایشان را مجاهدان خوانند **و پنجم**
جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب میسازند چه
از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات
خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را در

مدینه چهار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان
ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود دویم
حکمت که غایت همه غایات است سیم تعقل تام که موری
بود بغایت چهارم جودت اقناع و تخییل که از شرایط
تکمیل بود اول قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد
و ریاست او را ریاست حکمت خوانند و دوم و دویم آنکه
ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک تن جمع نیاید اما
در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحد
بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل خوانند
و سیم آنکه این هر دو ریاست مفقود بود اما رئیسی
حاضر بود که سنن روسای گذشته که باوصاف
مذکور مستحق بوده باشند عارف بود و بجودت تمییز
هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد و استنباط آنچه
مصرح نباشد در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود قادر

بود و جودت خطابت و اقناع و قدرت جهاد در او مجتمع و
ریاست او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف
در یک تن جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و بمشارکت
یکدیگر در مدینه قیام کنند و آن را ریاست اصحاب
سنت خوانند و اما ریاستهای دیگر که در تحت
ریاست عظمی بود در جملگی صناعات و افعال اعتبار
باید کرد و انتهاء همه رؤسا در ریاست با رئیس اعظم
بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول
آنکه فعل شخصی غایت فعل شخص دیگر باشد پس آن شخص رئیس
شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت رئیس بود بر رایض
ستور و بر کسی که زین و لجام کند دوم آنکه هر دو
فعل را یک غایت بود اما یکی را تحصیل غایت از فعل غیر
خود قادر بود و او را بعقل استنباط مقادیر باشد و
دیگری را این قوت نبود اما چون او آیین صناعت از

شخص اول بیاموزد بر آن صناعت قادر شود مانند مهندس
دنیا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و در این صنف اختلاف
مراتب بسیار بود چه از واضع هر صنعتی کسی که در آن صنعت
باندک چیزی راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب
کسی را بود که او را قدرت استنباط نباشد اما چون
وصیتها صاحب صناعت در آن باب حفظ کند و تابع
تتبع آن وصایا بسبب عمل تمام شود چنین شخص خادم
مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار
وسیم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که
غایت فعل ثانی باشد اما از هر دو یکی شریفتر بود
و در آن غایت با منفعت تر مانند لجام و دباغ در فروسیت
و عدالت قضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند
و از آن مرتبه تجاوز نمایند و باید که یک شخص را بصناعات
مختلف مشغول نگردانند از جهت سه چیز اول

آنکه طبایع اشخاص بود و نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول
تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام آن
صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید
بروزگار دراز و چون آن نظر و همت متوزع و
منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از
کمال قاصر سوم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که با فوات
آن وقت فایت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک
افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک
شخص دو سه صناعت داند او را باشرف اتم مشغول
گردانیدن و از دیگران منع کردن اولی تا چون هر
یکی بکاری که مناسبت او با آن زیادت بود مشغول
باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و
شرور در تناقص و در مدینه فاضله اشخاصی باشند
که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلت ادوات

و آلات باشند و چون در تحت تدبیر افاضل باشند
اگر تکمیل ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات
مرتاض شوند و اما مدن غیر فاضله گفتیم که
جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد
بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند
و دویم اجتماع نذالت و سیم را اجتماع خست و
چهارم را اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع تغلبی و
ششم را اجتماع حریت و اما مدینه ضروری
اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود در اکتساب
آنچه ضروری بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات
و وجوه آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم
مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی یا بطریق
مکر و فریب یا طریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه
افتد مشتمل بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی

دیگر و افضل اهل این مدن که نزدیک ایشان بمنزلت رئیس
باشد کسی بود که تدبیر وحیلت در اقتناء ضروریات بهتر
تواند کرد و در احتیال استعمال ایشان در طرق
نیل ضروریات بر همه جماعت فایق بود یا کسی که اقوات
بیشتر بخشد **و اما مدینهٔ نذالت**
اجتماع جماعتی بود که بر تحصیل ثروت و یسار و تکثیر
ضروریات از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن
تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آن زیادت بر قدر حاجت
زاید بود و خرج ثروت و یسار نبود و انفاق اموال
الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جایز
نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از
وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود
که تدبیر او در تحصیل اموال و حفظ آن تامتر باشد و مراد
ایشان نفع در ترویج وجوه مکاسب بجماعت یا ارادی بود

بود چون تجارت یا اجارت یا غیر ارادی بود چه
نسبائی بود بفلاحت و صید و لصوصیت و اما مدینهٔ
خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسه
مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف
هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن
طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن
جاهلیت سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه
بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل بسیار صورت بندد
و سعیدترین و مغبوطترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب
لهو و لعب قدرت او زیادت بود و نیل اسباب اللذات
را مستجمع باشد و رئیس ایشان آنکس بود که با ایشان
حصول ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد
اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون
کنند بر وصول کرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر

ابل

اهل مدن باشند یا هم از دیگر و برتر وی باشند یا بر تفاضل
و کرامت برتر وی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل تفاضل
اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری را نوعی
از کرامت بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن
از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل کند و تفاضل چنان ب
که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف
آن باز دهد و این بحسب استحقاق که با یکدیگر بر صنعه کرده باشند
و اهلیت کرامت نزدیک ایشان بچهار سبب حاصل آید
اول یسار یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت
بر زیادت از مقدار ضرورت بی تعب باشند آنکه
شخصی مخدوم جماعتی بود و با لا بد او بهمه وجوه مکفی بود
بودن در طریق این اسباب که نه چنانکه شخصی یا دیگری
احسان کند یکی از این سه وجه و دوم سبب دیگر بود و استحقاق
کرامت را نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه بود آن غلبه بود

حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا کارهای بسیار
سبب زیرکی غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان
از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بمعنی غبطتی
عظیم باشد نزدیک اجماعت تا حدی که مغبوط تر
کسی آن را دانند که کسی مکروهی بدو نتواند رسانید و
اما حسب آن بود که پدران بسیار یا کفایت ضروریات
یا نفع غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده
باشند و معامله در کرامت تساوی مشتبه بود بمعاملات
اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر
دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب و از احساب همه بیشتر بود
اگر اعتبار حسب کنند یا یسار او بیشتر بود اگر اعتبار نفس
را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود که هم
بسیار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از
حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر تواند

بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایثار
تنبیل لذات زود دیر و بیشتر رساند و اگر او طالب کرامت
بود نه طالب لذات و طالب کرامت آن بود که خواهد
که مدح و اجلال و تعظیم او و قبول فعل او شایع شود و دیگر
امم در زمان او و بعد از وی او را بدان یاد کنند و چنین
رئیس در اکثر احوال مبادی محتاج بود به استعمال اهل ملّت
بمنافع یسار ممکن نبود و چندانکه افعال این رئیس بزرگتر
احتیاج او بیشتر باشد که او را در تصور چنان بود که
انفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس
کرامت و آن مال که صرف کند یا بخراج ستاند از
قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت ایشان کند در
آرا و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی در ضمیر داشته
باشد قهر کنند و اموال ایشان در بیت المال خود جمع کنند
پس نفقه میکنند تا اسمی و صیتی اکتساب کند و بدان صیت و

اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از وی حبیب
دانند و مالک بعد از آن خود بعضی از ایشان هر دو تواند بود
که خود را تخصیص کند با سوای که نفع آن به دیگران رسد
تا آن اموال سبب استحقاق کرامت او شمرده و نیز باشد
که از آنکه خود از ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه
یا مرا بجهه یا همه انواع کرامات استیفا کرده باشد و جنس کس
خود را تجملی و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و نجابت
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم
جناب مستحق نهایت او بفرماید و چون ریاست او ثابت
شود و مردمان عادت گیرند که ملوک و روسای ایشان هم
از این جنس باشند مردمان را مرتب کرده اند در مراتب مختلف
و هر یکی را نوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص
کنند مانند پیرایه ها و نشانی از لباسی یا مرکبی یا چیزی
دیگر تا بدان التعظیم امرا او حاصل آید و نزدیکترین مردمان

بدوکی

مدن کسی بود که او را بر جلالت معونت زیادت کند و طالبان
کرامت باد قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان
زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود
مدن جاهلیت شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه
ترین مدن جاهله بمدینه فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب
ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دارند و چون کرامت
در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران شود و
نزدیک بود که با مدینه تغلب گردد **واما مدینه**
تغلب اجتماع جماعتی بود که معاون یکدیگر بدان
سبب کنند تا ایشان را بر دیگران غلبه بود و همه این تعاون
انگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه اشتراک داشته
باشند و اگر چه بعلت و کثرت متفاوت باشند و غایات
غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند
و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان

و بعضی باشند که برای مال بردن خواهند ...

و ببندگی گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه بحسب
فرط و قصور این محبت بود و حاصل اجتماع ایشان آنچه متغلب بود
در طلب آنها و یا اموال یا ازواج و نفوس یا از دیگر مردمان
انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب
گاه که در مطلوب ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات
نکنند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق
کید و فریب دوست دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال
کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال بطریق
قهر خواهند چون بسر شخص خفته رسند متعرض خون و مال
او مشغول نشوند تا که او را اول بیدار کنند و گمان برند که
قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد
و از قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت اهل تغلب
اقتضاء قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود
امتناع نمایند بسبب احتیاج بمعاونت یکدیگر در بقاء و در غلبه

دراکثر

و رئیس آن جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت
مقاتله و غدر و مکر آوردن با حجاج نزدیکتر باشد و دفع
تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت
عداوت همه خلق باشد در رسوم و سنت ایشان رسوم
و سنتی بود که چون آن را بتغلبه نزدیکتر باشد
و تنافس و تفاخرشان بکثرت غلبه یا تعظیم آن باشد و
مفاخرت ادل کسی را دانند که اعداد نوبهار او که غلبه
کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر
و یا جسمانی چون قوت و یا خارج از هر دو چون سلاح و ادوات
اخلاق این جماعت جفا بود و سختدلی و زود خشمی
و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن
از وجهی که مقارن قهر و اذلال بود و باشد که اهل این
مدینه همه جماعت را در این سیرت مشارک بود و باشد که مغلوبان
هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب

در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان یا بتقلب کثرت
نوبتها و غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا شدت
قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در یک مدینه متشخص
بود و باقی آلات او باشند در قهر هرچند ایشان نیز ابطال رای او
نبود بدان فعل و لیکن چون آن قاهر متوحد باشد ایشان را از معاش
ایشان مکتفی دارد و او را معونت کنند و این قوم نسبت با او
بمنزلت جوارح و سگان باشند بنسبت با صیاد و بقیه
اهل مدینه او را بمنزلت بندگان باشند که خدمت او میکنند
و بتجارت و زراعت مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس
خود نباشند و لذت رئیس ایشان در منزلت غیر بود و رئیس مدینه
تغلب سه نوع بود **اول** آنکه همه اهلش تغلب خواهند
و دوم آنکه بعضی از اهلش **و سیم** آنکه یک شخص تنها که رئیس
بود و کسانی که تغلب جهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات
یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل مدن باشند که یاد

کرده آمد

کرده آمد و بعضی از حکایات را نیز از مدن تغلبی نموده
اند و اسطالیفه نیز سه وجه باشند هم بر آن قیاس و باشد که
غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی ازین مطلوبات بود و
اعتبار متغلبان سه صنف می‌باشند **اول** آنکه لذت ایشان
در قهر تنها بود و مبالغه کنند بر سر چیزهای خسیس و چون بر آن
قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی
از عرب جاهلیت بوده است **دویم** آنکه قهر در طلب
لذت استعمال کنند و اگر پی قهر مطلوب نباشد استعمال
قهر نکنند **سیم** آنکه قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع
از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان
التفات ننمایند و قبول نکنند و اینقوم خود را بزرگ همتان
شمرند و اصحاب حریت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری
اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را بدان مدح کنند
و اکرام کنند و محتاجان کرامت نیز بود که ارتکاب این افعال

کنند و طریق اکتساب کرامت ورزند و بدین اعتبار جباران
باشند چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه و
چنانکه از خواص مدینهٔ لذت و مدینهٔ یسار آنست که جهال
ایشان را نیکبخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند
از خواص مدینهٔ تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند
و مدح گویند و باشد که اهل این مدینه متکبر شوند و دیگران
استهانت کنند و به تصلف و افتخار و عجب و محبت
مدح استدامت نمایند و خود را لقبهای نیکو نهند
مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را
ابله و کژطبع بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند
و چون نخوت و کبر مستولی در دماغ ایشان تمکن یابد در
زمرهٔ جباران آیند و بسیار بود که محب کرامت طلب
کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی التماس
یساری کند از وی یا غیر او و ریاست و طاعت اهل

مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که بسیار بجهت
لهو خواهد و چون حرمت زیادت بود مال بهتر بدست
آید و با مال لذت آسانتر توان رسید پس طالب لذت
باشد که طالب حرمت گردد از این سبب و چون
او را تفوقی و ریاستی حاصل شود بوسیلت آن
حلالت بسیار بسیار کسب کنند تا بدان شربات و
منکوحات که در کمیت و کیفیت زیادت از آن بود که دیگری را
دست دهد بدست آرد فی الجمله ترکب آن اغراض
را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسایط وقوف
افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد و اما

و امّا مدینهٔ احرار و آن را مدینهٔ جماعت خوانند
اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و
مخلّی باشد بنفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل آن مدینه
متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند

و اهل این مدینه همه احرار باشند و تفوق نبود میان
ایشان الا بسببی که مزیل حریت بود و در این مدینه
اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق عادت
شود چندانکه از عد و حصر متجاوز بود و اهل این
مدینه طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی متباین و هر چه
در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوایف
این مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور
اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا آن کنند
که ایشان خواهند و اگر تامل کرده شود میان
ایشان نه رئیس بود و نه مرئوس الا آنکه محمودترین
کسی نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت
کوشد و ایشانرا با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد
و در شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند
و مکرم و مفضل و مطاع ایشان کسی بود که با این خصال متحلی

باشد

باشد و هر چند رؤسا را با خود مساوی دانند
و چون از ایشان چیزی بینند از قبیل شهوات و لذات
خود کرامات و اموال در مقابل آن بدهند و بسیار
بود که در چنان مدن رؤسائی باشند که اهل مدینه را از ایشان
انتفاعی نبود و کرامات و اموال بایشان میدهند از جهة
جلالتی که ایشانرا تصور کرده باشند موافق اهل مدینه
در طبیعت یا ریاستی محمود که بایشان رسیده باشد
و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد و بالجمله
اغراض جاهلیت که برشمردیم درین مدینه بر تمامترین وجهی
و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این معجب
ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامه وشی به تماثیل و اصباغ
ملون آراسته باشد و همه کس مقام آنجا دوست دارد
چه هر کسی بهوا و غرض تواند رسید و از این جهت امم و طوایف
روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شود و توالد

و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و
تربیت پس در یک مدینه مدینهای بسیار حادث شود که
از یکدیگر تمییز نتوان کرد اجزاء بعضی در بعضی گیرد و اهل هر
مکانی دیگر رود و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون
روزگار برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی
از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزا
مدینه فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان
و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر
او بغایت رسد و چندانچه بزرگتر و با خصب تر بود شر
و خیر او بیشتر بود و ریاسات مدن جاهله بر عدد مدن آن ۳
شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت
یا یسار یا لذت ۲ یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منافع
متمکن بود گاه بود که ریاستی ازین ریاسات بحالی که تبدیل
کند بخود خاصه ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی

۳ مقدر بود ولکن

۲ یا کرامت

ارجی

ترجیحی شود پس رئیس را بفضل ریاست نهند یا دعوی
مالی یا نفعی که از وی داشته باشند و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست
نتواند کرد و اگر مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسة بود
و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را
تمکین نکنند و ریاست مدن فاضله و ریاست مدن ضروریه
و مدن جماعت آسانتر از آن بود که از دیگر مدن و امکان
ریاست دیگر و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک
کنند و از آن مدن بعضی که مرکب بنفوس قساوت و غلظ و جفا
و استهانت مرگ موصوف بود و اهل آن شجاعت و
قوت و بطش صناعت سلاح و اصحاب نفس لذت
شره و حرص و ایثار در آن بود و بلغتن طبع و ضعف رای
موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی
در ایشان باطل و منفسخ شود و آن را اثری باقی نماند و در آن
مدینه نفس ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس

اصل باشد که شهوت و غضب مشارکت استخدام طبیعه
چنانکه از بادیه‌نشینان عرب و صحرانشینان ترک گویند که شهوات
و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان
تسلط بود و مع ذلک جمهوریه زنند اینست اصناف مدن
جاهله و اما مدینهٔ فاسقه که اعتقاد اهل آن مدینه
موافق اعتقاد اهل مدینهٔ فاضله بود و در افعال مخالف
ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند
و بهوا و ارادت با افعال جاهلیت میل کنند ایشان را مدنی
بود بعدد مدن جاهله و باستیناف سخن در آن احتیاج
نیفتد و اما مدینهٔ ضالّه آن بود که سعادتی شبیه
بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدا و معادی
مخالف حق توهم کرده باشند و افعال و آرائی که بدان
بخیر مطلق و سعادت ابدی توان رسید پیش گرفته
وعده آن را نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن جاهله مقرر کند

بتوانی

و بقوانین ایشان نیک مقصور شود و اورا معرفت
افعال و احکام ایشان آسان بود [illegible] که در مدن
فاضله پدید آیند مانند کرشه که در میان گندم و خار و بال
گشت و آن پنج صنف باشند [illegible] و ابث جماعتی
باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی
دیگر نه بر سعادت مانند لذتی و کرامتی دوم محرفان و ایشان
جماعتی باشند که بغایات مدن جاهله مایل باشند چون
قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن بود آن را بنوعی از تفسیر
با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب رسند
و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل تغلبی
کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ابا
از طاعت او بیرون آیند و چهارم مارقان و ایشان
جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب فهم
بر اغراض فضلا واقف نباشند آن را بر معانی دیگر حمل کنند از

و از حق انحراف کنند و باشد که این انحراف بجهالت مقارن استرشاد
بود و از لغت و عناد خالی بود و بارشاد ایشان امیدوار
توان بود پنجم **مغالطان** و ایشان جماعتی باشند که بتصور ایشان نام نبود
و چون بر حقایق واقف نباشند از جهت طلب کرامات بجهل معروف
نتوانند شد به ترویج سخنها که بحق ماند تمسک نمایند و از برای صورت
ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هرچند عدد نوابت
زیادت ازین اعداد تواند بود اما این اعداد و آنچه در حیز امکان آید ذی
بود تطویل است سخن در اقسام اجتماعات مدنی و تعدد ازین
سخنی در جزویات احکام تمدن گوییم و از باری سبحانه
انه خیر موفق و معین

سیاست ... ملک ... ملوک

چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازاء هر جمعیتی باشد
فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرات جزوی که
میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک

22b

کنم گوئیم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو نوع
بود و هر یکی را غرضی و لازمی اما اقسام سیاست
یکی سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل
خلق بود و لازمش نیل سعادت و دویم سیاست ناقصه
بود که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود
و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک بعدالت
کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات
عامه مملو کند و خویشتن را مالک شهوات دارد و سایس دوم
تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه
شرور عام کند و خویشتن را بندهٔ شهوات دارد و خیرات
عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف
و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب
و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی و مانند آن
و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان

و از ینجا گفته اند الناس علی دین ملوکهم ۵ و
الناس من بانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک
گوید نحن الزمان و طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت بود
اول ابوت چه حسب موجب استمالت دلها و انقیاد در وقع
هیبت در چشمها باشد بآسانی دوم علو همت و آن بعد از
تهذیب قوی نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید
سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب
مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید سیم عزیمت تام
که آن را اعزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از
ترکیب رای صحیح و ثبات تام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت
و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود و خود اصل
باب در نیل خیرات اینست و ملوک محتاج بدین خلق باشند بدا
چنین گویند که در مامون خلیفه شهوت گل خوردن پدید آمد و اثر تکا
آن بر وظاهر شد و در ازالت آن اطبا مشورت کرد اطبا مجمع

شدند و در علاج آن مرض اصناف ادوات استعمال فرمودند

بهتری از آن با نجاح مقرون نیامد تا روزی که در حضور او

اندیشهٔ علاجی میکردند و باحضار کتب ادویه اشارت رفته

بود یکی از ندما در آمد و الحال مشاهده کرد و گفت یا امیر ما این

عزمة من عزمات الملوك، امون اطبا را گفتار از

علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت آنحال ازین محال

باشد **پنجم** صبر بر مقاسات شداید و ملازمت طلب

بی سآمت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند

شعر اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته

و مدمن القرع للابواب ان یلجا **ششم** اعوان صالح

و از ین خصال ابوت ضروری نباشد و اگر چه آنرا اثری عظیم بود و بسیار

و اعوان بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی همت و رای

و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و باید دانست که ظفر

بعد از تعذر فروتر بود **اول** طالب برد **دوم** طالب را و گاهی عرضاو

در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و از این دو
یکی محمود باشد و آن طلب فضیلت حق بود و آن دیگر مذموم و استحقاق ملک
بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود و بحفظ
صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود و مرض عالم از دو چیز بود
یکی ملک تغلبی دوم تجارب هرجی اما ملک تغلبی
قبیح بود بالذات و نفوس فاسده را حسن نماید اما تجاذب
هرجی مولم بود بالذات و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب اگرچه
شبیه بملک است لکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزد
ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق آرای جماعتی خیزد که با یکدیگر
در تعاون و تظاهر بمنزلت اعضای یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محمود
بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول
اتفاقست آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون
اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لا محاله
پس چون آن اشخاص در تألف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی جابر

باشد

باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآراء و
متباین الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه این بمنزلت یک
یک شخص باشند که مصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت
این یک یک شخص بود برخیزند و لامحاله همه مغلوب باشند
مگر که ایشان را انتظامی و تألفی بود که قوت اجتماعات با قوت
آن قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند پس اگر
سیرت ایشان را انتظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت
ایشان مستولی بماند والا زود متلاشی شود چه
اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی
انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن عزیمتها
ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت میکرده اند پاینده بود
بوده است و بسبب توقف و انحطاط آن عزیمت قوم در مقتضیات
مانند اموال و کرامات بوده چه قوت و صولت اقتصار بر استکثار

این دو جنس کنند و چون ملابس آن شوند هر آینه ضعفا و عقول ایشان
رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان به دیگران سرایت کند
تا سیرت اول بگذارند و بترفه و نعمت خوبی و خوش عیشی
مشغول شوند و از حرب و دفع نهند و ملکاتی که در
مقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همتها
به راحت و آسایش و عطلت میل کنند پس اگر در اثنا این انحلال
خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر وی آسان بود
و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را تجبر گیرد از تمانع
و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر را قهر کنند و همچنانکه در مبدأ دولت
هر که بمقاومت و مناقشت ایشان خیزد مغلوب گردد در
انحطاط بمقاومت و منازعت هر که برخیزد مغلوب گردند و تدبیر
حفظ دولت دو چیز بود یکی تألف اولیا و دیگر
تنازع اعدا در آثار حکما آورده‌اند که چون اسکندر بر مملکت دارا
غلبه کرد عجم را با آلت و عدت عظیم و مردانی جلد و سلاحهای بسیار و

وعده‌ی انبوه یافت دانست که در غیبت او با اذلهٔ ایشان
طالبان بار دادن آغاز نهادند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال
ایشان ازین قاعده یافت و معدلت دور بود درین اندیشه متحیر
شد و از حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد
حکیم فرمود که ارباب ارازل را متفرق گردان تا بکار دیگر
مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوایف
را نشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک دیگر عجم را اتفاق
کلمه که با آن سلطنت را مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد
پس بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ
قوام معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط
اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارد
چه همچنانکه امزجه معتدل بتکافی چهار صنف صورت بندد
اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و
قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین

بوجود ایشان و نشان ثبات یابند در طبایع دوم
اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل
ثغور و اهل بأس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان
دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت
آتش‌اند در طبایع و سیوم اهل معامله چون تجار
که بضاعات از افقی بافقی برند و چون محترفه و
ارباب صناعات و حرفتها و جهات خراج که معیشت
نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوااند
در طبایع و چهارم اهل مزارعه چون برزگران
و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت
مرتب دارند و بقاء اشخاص بی مدد ایشان محال بود و
ایشان خاک‌اند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر
عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید
از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال

دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد در نوع

لازم آید و از الفاظ در [illegible] آمده است که 5

فضیلة الفلاحین هم التعاون بالاعمال وفضیلة البحار

هم التعاون بالآراء السیاسیة و

فضیلة الالهیین هم التعاون بالحکم الحقیقیة

ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن

بالخیرات والفضائل وشرط دویم در

معدلت آن بود که در خصال و احوال اهل مدینه نظر

کند و مرتبه هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد تعیین کند و

مردمان پنج صنف باشند صنف اول کسانی که بطبع

خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصه آفرینش

اند و در موجودات کل میش اعظم پس باید که نزدیکترین کسی که

بپادشاه بود این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل

ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را زاد و

بایی خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی
که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت را
عزیز باید داشت و در امور خود مرجع البته گرداند
و صنف سیوم کسانی باشند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر
و اینطایفه را آمن باید داشت و بر خیر تحریض فرمود تا
بقدر استعداد بکمال رسند و صنف چهارم کسانی
که شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت را تحقیر
و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات و
ترهیبات و بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند
و بخیر گرایند و الا در هوان و خواری میباشند صنف
پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان
متعدی و اینطایفه خسیس ترین خلایق و رذالهٔ موجودات
باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات
میان این صنف و صنف اول ذاتی بود و اینقوم را نیز مراتب

مراتب بود گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار بود
بانواع تأدیب و زجر اصلاح باید کرد والا از شر منع باید کرد
و گروهی که اصلاح ایشان امیدوار نبود اگر بانواع تأدیب
شر ایشان شامل نبود با ایشان مداراتی رعایت باید
فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان
واجب باید داشت و ازالت شر را مراتب بود یکی
حبس و آن منع بود از مخالطت اهل مدینه دویم قید او و آن
منع بود از تصرفات بدنی سیم نفی و آن منع بود از
دخول در مدن و اگر شر او بافراط بود و مودی بافساد
نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل او جایز بود یا نه و اظهر رأیها
ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضاء او که آلت شرارت
او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام
باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنایی که حق عز و جل
چندین آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبر آن

میسر نشود از عقل بعید و این آلات که گفتیم مشروط باشد بدانکه
شر ازو حاصل آید بالفعل اما اگر شر در وی بقوت بود جز حبس و
قید هیچ مکروهی دیگر بدو نرساند و قاعدهٔ کلی درین باب آنست
که نظر در مصلحت عموم کند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی
مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا
کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد
فساد مزاج اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام
کند و بوجود التفات ننماید و اگر این حال متوقع نبود غایت
همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح
هر شخصی برین منوال باشد و شرط سیم در عدالت آن
بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود
تسویت در میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه
دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کند
و خیرات مشترک سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان

ماند

بان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت
ونقصان دران اقتضاء جور کند اما نقصان جور باشد بر شخص
واما زیادت جور بود بر اهل مدینه وچون از قسمت خیرات
فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان وآن چنان
بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی بیرون کنند
بر وجهی که مؤدی بود بضرر او یا بضرر مدینه واگر بیرون
شود عوض با او رساند از آنجهت که بیرون کرده باشند و
خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود مانند قرض و
بیع وهبه یا بی ارادت بود چون غصب وسرقه وهر یکی
را شرایطی باشد فی الجمله باید که بدل با او رساند یا از آن
نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ ماند وباید که عوض بر
وجهی با او رسد که نافع بود با مدینه را اما اضرار چه آنکه
حق خود بازستاند بر وجهی که ضرر بمدینه رسد جایز بود
ومنع جور بشرور وعقوبات باید کرد وباید که عقوبات بر

مقادیر جور بمقدار بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود
بمقدار جور باشد بر جایر و اگر کمتر جور باشد بر مدینه و باشد
که زیادت هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده‌اند تا هر
جوری بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته‌اند جور بر یک
شخص جور باشد بر مدینه گفته‌اند بعفو آنکس که بر وجور
کرده باشند عقوبت هنوز از جایر ساقط نشود و چون از رواین
عدالت فارغ شود احسان کند با رعایا که بعد از عدل هیچ
فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان
آن بود که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار واجب بدیشان
رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه در بهار
ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسان حاصل آید
که بعد از هیبت استعمال کنند و احسان بی هیبت موجب
بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد
که اگر همه ملک بیک تن دهد ازو راضی نگردد و باید که رعیت را

وکسانی که گفته‌اند جور بر او
جور بر مدینه نبود گفته‌اند
بعفو او عقوبت از جایر
ساقط شود

بالزام

۲ حکمت

بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلف کند که چنانکه قوام
بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام
ملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت
و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق معتقد نظام
حاصل بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند
خذلان ناموس راه یابد و چون خذلان ناموس راه یابد
زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس
شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را
از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان ممضی نشود و
ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع
متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل باس و
شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل
فضل و رای کند و بعد از آنکه خاص بنفس او تعلق دارد
التفات نماید و طلب کرامات و تعینات باستحقاق

نکند و فکر از تدبیر امور بلحظه معطل نکرداند چه قوت
فکر ملک در حراست ملک بیشتر از لشکرهای عظیم باشد و
جهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ
مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار ملک
راه یابد و اوضاع در بذل افتد و در شهوات مترخص
شوند و اسباب آن ممانعت تا سعادت شقاوت شود
و ائتلاف تا غض و نظام هرج و اوضاع آسمانی اهل
بهم زدود باستیناف تدبیر طلب امام حق و ملک عادل احتیاج
افتد و اهل این قرن از اقتناء خیرات معطل مانند و ابتحمله
تبعه سوء تدبیر ملک تن باشند و بر جمله باید که با خود اندیشه
نکند که چون زمام حل و عقد عالم در دست تصرف من آمده
است باید که در ساعات فراغت و راحت نفس آید
که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او
آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور

۲ کند

ضرور

ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب
کردن و معاشرت اهل و ولد در ساعات عمل و تعب
و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده
دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت مناقضت
ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد بتحرز و تحفظ دفع تدبیر او کند و طرق
محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد از عقول
آن بود که بمشاورت با اصحاب نبل و همت و رغبت و عقل
و تدبیر کند که ایشان از اعنت رای نکنند و با ضعفاء عقول
مانند زنان و کودکان البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی
که ضد آن رای اقتضا کند با افعالی که مبادی امضا آن
رای بود آمیخته کند و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف
رای و طرف نقض اجتناب نماید که هر دو فعل مظنه تهمت
و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که دایما
منهیان و متفحص از امور پوشیده خصوصا احوال دشمنان مشغول

باشد و از افعال دشمنان و خصوم راههای ایشان معلوم
کنند چه بزرگترین سلاحی در دفع مضرت اضداد وقوف بود
بر تدبیرات ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در
احوال ایشان از افراط عزم و عدت و اهبت اعداد و جمع متفرقات
و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن محمود بود
باشد مانند حصار ناگاه و اشارت بغیبت حاضران و مبالغت
در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف امور
و استماع احادیث مخلط و احساس تیقظی زاید بر معهود
و بر جمله در تغییر امور ظاهر نظر کنند و از مصادر و موارد اموری
که از بطانه و خواص حرم چون اهل معلوم گردد و آنچه از
افواه کودکان و بندگان و حواشی ایشان که بقلت
عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط کنند
و بهترین بابی کثرت محادثت بود با هر کسی چه هر کسی را
دوستی بود که با او مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق

بااو

با او بگوید و چون مجارات و محادثت بسیار شود در تلبیس
ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که تا ادله با هم نخواهند
دیگر تواند مجاهدت بر یک طرف حکم نکند فی الجمله استعمال
طریق استخراج ایشان در ملوک و بزرگان باشد و در معرفت
آن فواید بسیار بود چه بجهت استعمال آن در وقت حاجت
و چه بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت
اعدا و طلب موافقت ایشان باقصی الغایه بکوشد و تا
ممکن باشد چنان سازد که بمقاتلت و محاربت محتاج
نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا
بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز
خیر محض در طلب دین نباشد و از التماس تفوق
و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم
و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربت اقدام نکند
الا بعد از وثوق بظفر و با حشمی که متفق الکلمه

نباشد البته محاربه نشود چه در میان دو دشمن مخاطره
عظیم بود و ملوک را نباید بنفس خود محاربت کنند که اگر شکسته
آیند از آن تدارک نتوانند کرد و اگر ظفر یابند از قصوری که
بوقع و هیبت و رونق ملک راه یابد جبرانش نماند در
تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کنند که بسه صفت موصوف بود
اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بصفت سپاهی
تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده دوم
آنکه رای صایب و تدبیری تمام محتلی باشد بانواع حیل
و خدایع استعمال تواند کرد سیم آنکه ممارست حروب
کرده باشد صاحب تجارب شده و باید بتدبیر و حیلت
تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال آلت حرب
از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید استعمال عصا نباید
کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد
آنجا که دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها

کار بود

محاربت بود که آخر الدواء الکی و در بعضی کلمه

اعدا آنست که انواع حیل و تزویرات و ایهام دروغ مذموم

نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهمترین شرایط

حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرکات

اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات مردان که توقع سود

فراوان بود اقدام نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و

جایگاه مردان جنگ بحصانت و صلاحیت اکثار نزدیکتر

بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد الا در

وقت اضطرار چه امثال این موجب تسلط دشمن باشد و کسی که

در اثنای حرب بمبارزتی با شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا

و محمدت او مبالغت باید فرمود و ثبات و صبر استعمال

کرد و از طیش و تهور حذر نمود و بهیچ حقیر استهانت کردن

و ناهیب عدت تمام استعمال کردن از حزم دور بود که

کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة و چون

ظفر به تدبیر ترک نگیرد و از احتیاط و حزم خبری کم
نکند و تا ممکن بود که کسی را زنده اسیر تواند گرفت نکشد
چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی کردن و حصر داشتن
و مال فدا اگر منت بر ایشان نهد و در کشتن هیچ
فایده نبود و بعد الظفر البته قتل نفس و عداوت و
تعصب استعمال نکند چه حلم اعدا بعد الظفر حلم ملک
در رعایا بود در آثار حکمت آورده‌اند که به ارسطاطالیس
رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان
باز نگرفت ارسطاطالیس عتاب نامه نوشت و
در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل
دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل بندگان و
خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر از آنکه از
غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر و الحق
چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

سالزم

شعر سألزم نفسی الصفح عن کل مذنب
و ان کثرت منه علی الجرائم ٭ و ما الناس الا واحد ثلثه
شریف و مشروف و مثل مقاوم ٭ فاما الذی فوقی فاعرف قدره
و اتبع فیه الحق و الحق لازم ٭ و اما الذی دونی فان قال صنت عن
اجابته عرضی و ان لام لائم ٭ و اما الذی مثلی فان ذل او هفا
تفضلت ان الفضل حاکم ٭ و اما اگر در حرب دفع ناشدنی
قوت متفاوت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع ملتمس
شبیخون بسر دشمنان رود چه اکثر شهرها که محاربت ایشان در
بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب شده‌اند و اگر قوت
مقاومت ندارند در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام
بجای آرند و در طلب صلح و بذل اموال و اصناف
حیل و مکاید استعمال کنند اینست سخن در سیاست ملوک
و الله اعلم و احکم **فصل پنجم در سیاست**
خدمت و آداب اتباع ملوک و اما معاشرت با

با ملوک و روسا و عموم مردم را احیان بود که در نصیحت و
نیکخواهی ایشان به مال و زبان تقصیر نکنند و در نشر محامد
و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای
حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن
انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهیت
و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی
بقدر طاقت البته دقیقه‌ای نمانند و در نگاهداشت حشمت
و هیبت ایشان مبالغت بجای آرند و در اوقات نوائب
و مکاره جان و مال در مرمت ایشان از روی محافظت
دین و ملت و اهل و ولد و بهر بذل کنند و کسانی
که بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب
قربت ایشان اقدام نمایند چه صحبت سلطان بدخول
در آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و معرفت
ایشان ممتحن بود لذت عیش و تمتع از عمر بر و منغص گردد

و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود
که ملازمت کاری نماید که بقصد آن کار بود و مواظبت کند
بر وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آنکه نصب العین
مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند و از مداومت حضور
که مؤدی بود بملالت هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت
ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه دولت
بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که بر هر کاری
که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را
براستی ستایش کند و چون تأمل کند هیچ کار نبود در دنیا
که آن را دو وجه نبود یکی جمیل و دیگر قبیح پس وجه جمیل هر کاری
طلب کند و آن را حواله با مخدوم کند و در حضور و غیبت او
بذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم موجب حواله
بود مثلا آن شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود و
تعریف کارهای او بر وی واجب باشد باید داند که ملوک

در روبار مانند سیلی باشد که از سر کوه درآید و کسی که
بیکدفعه خواهد که آن را از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود
اما اگر با اول مساعدت نماید و مدارا و تلطف بجانب او
بخاک و خاشاک بلند گرداند بجانب دیگر که خواهد تواند برد
هم برین سیاق در صرف رای مخدوم از آنچه بتضمن
فسادی بود بطریق لطف و تدبیر باید سپرد بر وجه امر و نهی
او را بر سبکساری تحریص نفرماید و پس بوجه مصلحتی که در
خلاف رای او نماید و او را بر وخامت عاقبت آن کار
متنبه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست بامثال
حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای او در نظر
چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت
نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر
استطاعت پوشیده میدارد تا چون بر وجه کتمان ملکه کند
سر پوشیده داشتن بر او آسان شود و مخدوم را نیز که این

احوال

احوال او معلوم گردد بر در انشا راسرار تهمت مغنه
چه هر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثنای آن روستا
کمبی که در آن سر محل اعتماد بوده باشند کماهی به دهات
گردد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل
است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت و باید که او
که ملوک و روسا را اشتها بود که بر این معنی واقف باشند
از غیر خویش و آن اشتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام
و تعهد خواهند و خود را در آن دور هرچه لیز مطیب شمرند
و سبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر
تصویب اعمال و آرای که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن
یافته باشد و باید که هیچ چه از پیشکار جرمی با مخدوم حرام
نکند و اگرچه با او در غایت مباسطت باشد و اگر خبری از و
مستقبح شنید باز نگوید و اگر بنا در سهوی کند و باز گوید بدان
اعتراف نکند و اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده شده باشد که او

که از افراد انجا رتفاوت بسیار باشد و چون میان او
و مخدوم حایلی افتد که قبح آن عاید با یکی از هر دو بود علت
کند در آنچه آن قبح با خود کرده اند و برائت ساحت مخدوم
از آن ظاهر کند و چون او بری الساحة شود این آسیبی که باشد
از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگردد و عذر او در آن
واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود
نظر کند و اشیاء محبوب او کند و اگر بر مکروه نفس خود مشتمل
بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ خیر با منفعت ترا از
ترک حظ نفس خود نبود و چون اسباب نعمتی موفر کرده باشد در هر
معامله و مجارات که میان او و مخدوم افتد و خویشتن را
در آن خطی ببیند ترک آن حظ گیرد و از آن تجنب نماید و حظ
رئیس مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم عاید با او باشد
چه اگر در اول استیفاء حق خود مشغول گردد از جلال حالی
نماند و ترک امور از فساد آن اولی و در جذب منافع از رد و ساء

نظر

بلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سؤال و الحاح در آن
اقدام نمود و طمع و شره را مجال نداد بل قناعت و
کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روی بکسی نهد که او
از آن معرض باشد و از کسی امتناع کند که بر آن حریص بود
و جهد در آن باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع
طلبد نه نفس منافع مثلاً اطلاق جو در آنچه موجب
اقتناء منافع و جمع فواید بود تا هم از سؤال فارغ باشد و هم
بر منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع مخدوم
طلبد نه از مخدوم چه هر که از رؤسا نفع گیرد از و ملول شوند
و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و خویشتن در
چشم مخدوم خوار فرا نماید که کمتر کلمه و اندک سعی که
مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود بذل خواهد
کرد اگر چنین کند از طمع او مبال خواهش شود و اگر بنا قسمتی
بکار دارد حرص او تیز گرداند که الممنوع محروص علیه

والمبذول مملول منه و جهد کند در آنکه از جاه و مالی
که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود
چه این نوع باستیفای نزدیکتر و بمروت لایقتر و حذر کند
از اتخاذ چیزی که مخدوم از آن مستغنی بود یا لایق روسای
دیگر باشد مانند او و الا آنچیز را در معرض ذهاب وجود در
در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا بتمامه
از مخدوم و اگرچه چیزی حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا
بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در
مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و شکایت نکند
و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند
و بعد از آن استعتاب کند و تلطف نماید تا تجدید حالی
که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل کرد
و اگر بیکی از ولاة که ظالم و بدخوی بود مبتلا گردد
باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است یکی آنکه با

بوان

والی سازد و به رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت او
باشد و دیگر آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و در آن
هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین ورطه یکی از دو
چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی
السیرت هم جز محافظت و وفا طرفی نباشد تا آنکه خدای
مفارقت و نجات روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده
است که اگر سلطان ترا برادر کرداند تو او را خداوندگار
دان و اگر در تقرب تو زیادت کند تو در تعظیم او زیادت
کن و چون در خدمت او منزلتی یابی مخاطبات او بلفظی مانند تضرع
سوال تر و دعا در هر لفظی استعمال بکن که آن علامت
وحشت و بیگانگی بود دیگر بر سر جمع که آنجا در باب تقصیر
نشاید کرد و با او تقریر مده که مرا نزدیک تو حقیقت باساس الله
خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق
را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند

چه پادشاه حقی را که اگر خشم از اول منقطع بود فراموش کند

و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچکار سخت‌تر از وزارت

سلطان نبود که مکان او منافست بسیار کنند و حسّاد او

اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم

و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب او منتهز فرصتی

حبائل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ سلاح او را

چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیت و

باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی یا سعایت معاندی

تظاهر خیانت را نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست

و در حضرت مخدوم خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که او که

سخن ایشان کرده و اگر در مقام سؤال و جواب و مناظره و

جدل افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود

و هم در آداب ابن المقفع آمده است که شرایط خدمت ملوک

ریاضت نفس بود بر پنج وجه موافقت ایشان در مخالفت رای خود

ومقدار

و مقصور گردانیدن امور بر هوای ایشان و کتمان اسرار و تجنب ناکردن
از چیزی که تهمت بر آن توقف نهند و مجاهده کردن در تحری رضا
ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تحسین آرای ایشان و نشر
محاسن و ستر مساوی و تقرب بآنچه ایشان بدان نزدیک خواهند و تبعید
آنچه ایشان از آن دور گردانند و تخفیف مؤنت خود بر ایشان و احتمال
مؤنت ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت کردن و کسی
را که از عمل سلطان گزیر بود باید که ممارست آن اختیار نکند
که سلطان حایلی بود میان مردم و لذات دنیا و عمل آخرت
و اگر بخدمت موسوم گردد باید که حشمت سلطان او را از حشمت بشرد
و غلظت ایشان بغلظت ندارد که ایشان را عزت سلطنت گستاخ
گردانیده باعراض مردم بی سابقه سخطی پس در قدر
با ایشان مساوات باید کرد و از آن که ایشان را از منحوظ
علیه و متهم گردانند محذور و محترز باید بود و اگر در یک مجلس جمع ثنا
آمده اند از ثنا و تمهید عذر او استماع باید کرد چه ایشان خشم

[illegible]

مخدوم ساکن شود و عاطفت او امیدوار بود و آنگاه اظهار مقصود
از او جهی لطیف استعمال باید کرد تا با سر رضا آید و هم در
آداب ابن المقفع آمده است که چون پادشاهی با تو سخن گوید دل
و گوش و جوارح را غنیمت اصغای سخن او دار تا بشنوی و بهیچ فکر
و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی مشغول مشو و در مجلس سلطان
سلطان را سر مگو که هر که بحضور او دو تن سر گویند از بس
از ایشان کینه گیرد و در سلطان آن مغنی مبالغت نمود
و چون از کسی سؤال کنند تو جواب مده که آن هم خفت وزن
تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول و مع ذلک
اگر سائل گوید از تو نپرسیدم چه جواب دهی و اگر از جماعتی
پرسد که تو از ایشانی در جواب سبقت مطلب
که دیگران خصم تو شوند و در سخن تو عیب جویند و در عشرت تو
زحمت منه لیکن تأخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخنی
بر آید پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان

رأی

ترا عزیز دارد و بر اهل قربت او و خدم قدیم تقدم مجوی
که این خلق از اخلاق سفها بود و به آنکه سر مردمی را اگر
پادشاه بود و اگر زیر دست با کسی مناسبتی طبیعی بود
و اگرچه آنکس در مرتبه نازل بود و موانست و موالفت
او اختیار کند و هر چند بظاهر ازو دور بود و سبب آن
اتصال روح باشد بروح و چگونه این توانی بود
اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن
با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع نتوان گذاشت
پس مرد و مناقشت دفع تو پیدا آید و اگر پادشاهی را
زند که تو آن زاکاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای
و حقیقت دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو
متابعت مراد او کنی نه آنکه ازو مساعدت و مطاوعت
التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش سخن گویی اینست
تمامی سخن درین باب **فصل ششم در فضیلت**

صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا

چون مردم مدنی بالطبع است و تمام سعادت او نزدیک
اصدقا اوست و دیگر انبازان او در نوع و هرکه تمامی او با غیر
او بود تنها کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود
که در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کند و خیراتی که بدنو
تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت
ایشان آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در
مدت عمر خود با ایشان تمتع و التذاذ یابد بمعنی حقیقی و بوجود
التذاذی الهی چنانکه گفتیم نه لذتی جیوانی الا
آنکه این قوم بس عزیز الوجودند و اصحاب لذات حیوانی
و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک کند و
چه این طایفه بمنزلت نمک و توابل باشند که هرچند در طعام
بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا نه ایستند و اما صدیق
حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شرف نادر بود و عزت از لوازم

قلت باشد

قلت باشد و چون محبت او بافراط کشید و محبت مفرط را عشق

احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس میل بو حقیقی

بعد و بسیار نبود و لیکن حسن عشرتی و کرم اخلاقی

که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان می‌شاید و

استعمال باید کرد بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل

در معاشرت معارف هم در مسلک معاشرت اصدقا سپرد

و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطاطالیس

گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حالت

رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در

حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و موانست ایشان

و بحقیقت پادشاهان بزرگ مستحقان تربیت و اصطناع

مانند احتیاج درویشان بود با اهل احسان و معروف

طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطور است مردم را

باعث میگرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت بغیر تنها

احتیاج

جمیله و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات و صید
و دعوات تا اینجا سخن حکیم است **والنقر الحسن** گوید من
عجب میدارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک
و وقایع ایشان و ذکر حروب و ضغاین و اشتقاقات خلق از
از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که آگاه از سرگذشت
الفت و اخبار را اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود
از خیرات شامل و محبت و موانستی که معیشت بی آن
ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود در ایشان
آموختن او سهلی بود چه اگر همه دنیا و غایت دنیا کسی را حاصل
بود و فایده آن یک خصلت از و منقطع زندگانی بر
و بال بود بلکه بقای او تمتع باشد و اگر کسی امر مودت
خوار و خرد شمرد بحقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد
و اگر گمان برد که تحصیل آن با سبانی صورت بندد
گمان او خطا بود چه قسطاس اصدقا که بر محک امتحان

بعیار واثق

بعیار وثوق باز آید سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من
آنست که قدر مودت و خطر محبت از جملگی کنوز و
دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان
رغبت بود از جواهر بری و بحری و آنچه از آن تمتع
می یابند چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود
و نهایت این غایت در موازنهٔ فضیلت صداقت نیفتد ..
چه هیچ از جمله دوستی که او علت مصیبت محنو لی
روی نماید نافع نباید و دنیا و ما فیها بجای دوستی نه
مستمند که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام مساعی
عاجل یا آجل معاونت دهد نباشند حبذا کسی که بدان
نعمت عظیم مغتبط بود و اگرچه از ملک عالم خالی بود و از و
نیکوحالتر آنکه از ملالت ملک از چنین سعادتی محظوظ
باشد چه کسی که بمباشرت امور رعیت و تعرف احوال
ایشان نظر در کلیات و جزویات ممالک قانون احتیاط

از ملا بسیع

احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک
زبان کفایت نتواند بود و چون هلاک گوشها و چشمها
و دلها و زبانها شود که بعدد بسیار بود و بمعنی مانند گوش
و چشم و دل و زبان او اطراف ممالک بر و نزدیک نماید
ولی بچشمی بر اسرار و معنیات اطلاع یابد و غایب را
در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت
٢٠ توقع توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه
طمع توان افکند الا بوسیلت رفیق شفیق تا اینجا
سخن این حکمت و چون بعد معرفت حال این نعمت فضیلت حصول و
خطیر گردد آید سخن در کیفیات اقتنا و اقتناص
باید گفت و بعد از آن چگونگی محافظت آن اشارت باید
کرد تا طالب این خلت بمنزلت آن متخصص شود که گوسفندی
فربه میخواست که بگوسفندی آماس کرده فریفته شد چنانکه
شاعران آن معنی عبارت کرده است شعر

و معنیات بدل

٢ در آن

اعیہا

اعنید با فطرات ننگ صادقه ان بحسب الشخص فیمن سحمه درم
علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع واحتیال
و اظهار فضیلت از روی ریا منفرد ست مثلاً
بذل مال کند با بخل با جود موصوف باشد و اقدام
کند بر اهوال با جبن با شجاعت معروف گردد و دیگر
حیوانات از تظاهر باخلاق خود تحاشی نکنند و از
استعمال استماش و تصنع دور باشند و تشبیه طالب
این فضیلت با عدم تمییز مثل کسی بود که بر طبایع حشایش واقف
نبود و اکثر نباتات در چشم او متشابه نماید پس بر تناول
چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ باشد
و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد قصد کند و آن
خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد
ارتکاب خطر نکند و از مودت اهل تمویه و خداع که حشو
را بصورت فضلا اخیار فرا نمایند و چون کسی در

در دام تزویر فکنند مانند سباع او را فریسه و اکیله
خود کنند بنفقه و طریق این مطلوب آنست که السقراطیس
فرموده است گوید که چون خواهند که استفادت صداقت
شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی معامله
او با پدر و مادر و اقران و عشیرت چگونه بوده است
اگر شایسته باشد در و امید صلاحیت محبت دارند
والا از وی پرهیز واجب دانند که کسی که بعقوق منسوب بود
مراعات حقوق نکند بعد از آن از سیرت او با دوستان
که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آن را امتحان
اول اضافت کرد پس تتبع سیرت او باید کرد در
شکر نعم و کفران آن و غرض از شکر نه مکافات بود
چه گاه بود که قلت ذات ید او را از قیام بمکافات بود
چه گاه بود که قلت ذات ید از قیام بمکافات عاجز
گرداند اما شکر تعطیل نیت از مکافات و زبان از

مکرر شد

تحدث بخیر جایز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هم
کس بر آن قادر بود تکاسل نماید و هر احسان که در باب
او تقدیم یابد بغنیمت نشمرد و آن را حق خود داند
و بحقیقت هیچ آفت را در ازالت نعمت آن
نکایت نبود که کفران را و تامل باید کرد که از سبب آنکه از
اوصاف اشقیا هیچ صفت تباهتر از کفران نشمرند
و خود کفر در لغت عرب مشتق از آنست و در صفات
سعدا هیچ خصلت بمرتبه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات
آن بر شکر مبنی باشد و چاره نبود از تعرف اخلاق در
کسی که بمواخات او رغبت افتد تا بکفوری که ابای وی
برادران و انعام روسا مستهتر شود مبتلا نگردد
پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه
است چه شدت انبعاث بر آن مقتضی تقاعد بود از
رعایت حقوق اخوان در حال محبت او و زر و سیم را در حرص

و شغف بجمع و اقتناء آن هم نظری شانی استعمال کند که مشتری
از معاشران که بتظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند و در نهانی
نصیحت یکدیگر اغفال روا ندارند چون معاملهٔ ایشان با یکدیگر بسبکی
از زین و شکنت ره رسد و تنازعی در میان آید همچون سگان با یکدیگر
در شغب آیند و با آواز بلند و محاوره سفها و الفاظ فحش مجادله
و مخاطبه کنند و مایهٔ عداوت مدخر نهند بعد از آن نظر کنند
تا در محبت ریاست و حرمت او را بکدام مقام باید چه کسی که
بغلبه و تفوق مشغوف بود و انصاف در مودت استعمال نکند
با حذو اعطاء متساوی راضی نگردد بلکه ترفع و تکبر او را بر استهانت
اصدقا و ایشان و بر زکل منشی نمودن دارد و مودت و غلظت
با مقارنت این خصلت تمام نشود و آخر الامر بعداوت و حقد
انجامد بعد از آن نظر کنند تا شغف و نعنا و الحان و ضرب
لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک چه درجه باید چه
افراط در این ابواب اقتضاء آن کند که از مساعدت یاران و مواسات

یاران

با ایشان مشغول شوند و از مکافات ایشان باحسان و تحمل تعب
خفت گذاری و مداخله با یاران در اموری که بر مشقتی مشتمل بود
گریزان باشد پس چون بدین مستحسنها بجای آید و از دنیتها که
برشمردیم منزه باشد و در اصدقا نیز فاضل باید شمرد و
در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل
نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته
است انّی لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل و بر یک
دوست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال غرض است
و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض
شود و در بعضی اوضاع باغضا از بعضی اضطرار افتد
چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند
آنکه در مساعدت یک دوست بشادی او ابتهاج باید نمود
و در موافقت دیگری باندوه او اندوهگین بود یا بسبب
سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد

دیگری اهتمام کرد سکون و در میان چنین احوال از تحیر و اهمال
طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص
در طلب فضایل تتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر
سلوک این طریقه کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجهٔ
آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم
ماند بل واجب چنان بود که از معایب حقیر که آدمی ازو
منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تأمل کند تا
باشد آن از دیگری تحمل تواند کرد و باید که از عداوت
کسی که با او سابقهٔ صداقتی داشته باشد یا مخالطتی
که از لواحق صداقت بود تنوده احتراز کند و قول شاعر را
نشنود که گفته است **شعر** عدوک من صدیقک مستفاد
فلا تستکثرن من الصحاب ٭ فان الداء اکثر ما تراه
یکون من الطعام او الشراب ٭ و واجب چنان بود که چون دوست
بدست آید در مراعات و تفقد او مبالغت کند و البته نهیج

حی

حقی از حقوق او اگر چه اندک بود استهانت ننماید و مهابتی
که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با او
یار بود و در اوقات اضطرار بروی گشاده و خلق خوش او را
تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی
و حرکت و سکون پدیدار آرد و به فرط حفاوتی که از
ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر جز متولی اسرار را
نبود **شعر** إن كان ودّك في الطويّة كامنًا
فاطلب صديقًا عالمًا بالغيب ه تا هر روز و هر
لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت
در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج پدیدار خود
در شمایل آن کس مشاهده کند مودت او متیقن گردد چه حفاوت
حقیقی در وقت لقاء اصدقا پوشیده نماند و معرفت
سرور غیری بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین
سیرت با کسانی که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود.

چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد
و بر ثنا و محمدت او و ایشان بی اسرافی که مؤدی
بود بتملق و تکلفی که مستدعی نقمت باشد چه در حضور
و چه در غیبت توفر نماید و صیانت اسمعی از شایبهٔ ملق
و کدورت نفاق تحری صدق بود در اقوال و افعال چه
انحراف از جادهٔ صدق بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق
و هر دو مذموم باشند و باید که التزام این طریقت عادت
گیرد و بهانهٔ و تنها و زا بوجهی از وجوه بدان راه ندهد
چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی
ثقت تام بود و بدان محبت غربا و کسانی که با ایشان
معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه
کبوتر که در مسکن کسی توطن سازد با او انس گیرد
و بجرم و حدود خانهٔ او طواف کند اشکال و امثال را نیز نزدیک
جمع کند مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و باخلاق او

راغب گردد و نمو انس تا و مبتهج باشد اقران و اشباه
خود را بر وی دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در
حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید
دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و
احتراز از اختصاص و انفراد بنعیم دنیا واجب بود
مشارکت نمودن با ایشان در ضرا از آن واجب‌تر بود و اداء
آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر چنانکه گفته‌اند شعر
دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ٭ بل فی الشدائد تعرف الاخوان
و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغیر احوال و اوقات
که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال
و اظهار تفقد و مراعات زیادت از معهود لازم باید شمرد
و در آن نظر را التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور
دانست بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون
دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب به مشی از

بیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشته و در اندوه
غم مساهمت و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤونت
و مشقت ایشان کفایت کند و بموافقت و مشارکت تخفیف
و سلوت یابد و اگر مرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد
یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گرداند بی
آنکه خود را در آن رجحانی نهد یا بشایبه منتی ملوث کند و اگر
وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان هوا نسبتی احساس
کند در مخالطت و استمالت او جهد زیادت کند چه اگر او
بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا ارتکاب
سفهی خلقی تا شنی کند حبل مودت گسسته نشود و وهن بعهود
صداقت راه نیابد و مع ذلک زوال المخالت امر هوان
بود باشد که بعد از آن حیایی و خجلتی دامن گیر آید که بسبب
آن در قطع و مفارقت رغبت نماید و عادت محمود درین باب
بود که هرچه زودتر تدارک کند و آنچه سر سلسله و سبب وحشت

بمد

تخفیف

باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند که بر که ریا آشتی کنند انبساط
بود و اگر مجرم صدیق بوده باشد عتاب بلطف
بتقدیم رسانند که وَفِی العِتَابِ حَیوةٌ بَینَ اَقوامٍ
و پس اثر آن بکلی از دل خود و او محو کنند و باید که ند او مهمت
مراعات اسبب بقیه محبت تنها نشمرند بل آنرا در جملگی
امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب
ملبوس و منزل و چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزند
و حسن رعایت را در باب یک بابت اتصال مقرون ندارند
فساد و انتقاض انگیز ایشان باشند پس چون صورت درو
دیوار از تغافل در تعهد بتشویش و خرابی میگراید بنگر
که جفا کسی که امید همه خیرات ازو بود و اعراض از کسی که
انتظار مشارکت در سرا و ضرا بود چه تاثیر کند بعد ما
که ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات
یک نوع منفعت مقصور باشد و وجوه ضرری که از جفا

دوستان و انقطاع مودت ایشان منتظر بود بتنوع چه اگر دشمن شوند
و منافع ایشان با مضار گردد از غوائل عداوت ایشان خوف
منهات بود و بانقطاع امید از چیزی که آنرا بدست نیاورند
بود بعلاوه حاصل و بالتزام مداومت مراعات از و
عاقبت فراغت نتوان یافت و از این فضلت تمتع گرفت و مرا
هرچند با همه کس مذموم بود با دوستان استعمال کردن
مذموم تر باشد چه از مراء قلع مودت حاصل آید و سبب آن
بود که مراء سبب اختلافست و اختلاف علت تباین و تباین
مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از
جهة احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی که
مراء کند با دوستان چون ذوکلمه مراء سبب تشحیذ خاطر و
تیزی فهم باشد پس در محافل که روسا و اهل نظر جمع باشند
بمجارات اصدقا با دید آید و از قواعد ادب تجاوز کند
و بالفاظ جهال و عوام تلفظ کند تا حاضران از انقطاع و تنبذ

ایشان

ایشان روشن کرده اند و در حال خلوت و مذاکرت این فعل
ملتذ بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان را وقت نظر
و حاضر جوابی و تذکر یعنی کمتر بود و غرض او از
سفاهت بر ملا آن بود که تا بخجلت این اسباب ایشان مشوش
گردد و بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران و ستمکار بود
چه جباران چون اسباب بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند
یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر
طعن کنند و تتبع عیوب و عورات یکدیگر مجهود شمرند تا حال
ایشان بعداوت رسد و در ازالت نعمت یکدیگر سعایت کنند
و کار بسفک دما و انواع شرور انجامد و از جمله از توابع
و لواحق مزاح باشد و حذر کند از آنکه بخیل با دست علم و
ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفتی و صناعتی که در آن
ماهر بود دلیل خیال سازد که او را بمحبت استبداد و انبار
انفراد در آن باب منسوب توان کرد که مضایقت با دوستان

سرع

در متاع دنیا که بتضییق مجال موصوف بود و بحرمان و نقصان
که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم
فکیف در مقتنیاتی که با نفاق زیادت گردد و به بخل نقصان
پذیرد و بممانعت و مزاحمت در ان مستدعی حرمان و نقصان
شود و در حظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد
و این مانع معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود
یا از طلب تشوّق بنزدیک جهال یا از خوف انکه در منصب فتوری
و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جمله این انواع
قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل در علم خود
قناعت ننماید بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشانرا در
افشا و افادت سرزنش و ملامت کند و از این طایفه بسیار
کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته اند و انرا از
مستفیدان باز داشته و اثرش مدروس گردانیده و
این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع صدقا باشد

دهد نابرا د

و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع او اندیشد که چیزی
از امور و اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده بجای
تواند کرد تا بغضی او چه رسد یا حکایت عیب چیزی
که متصل باشد بدو و رخصت یابد تا بعیب ذات او چه رسد
بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان او
در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از
جهت هزل نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و کنایه و احتمال
ذکر نامحمود کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه
و قایم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی و اگر چه
خبری ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن
تو بوده باشد تا اگر در آن صدقی بوده باشد پیش از تو متنفر
شود و دوستی دشمنی گردد و چون دوست عیبی
بیند با او موافقت باید نمود بموافقتی لطیف که در ضمن آن
باشد ارشاد و تنبیه او چه طبیب آشنا بتدبیر غذائی معالجه کند.

که رنجی را که استناد برستن و قطع آن اقدام نماید و

مراد از این موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کند و

بر و پوشیده دارد بلکه بمعنی خیانت محض بود و جنایت

در چیزی که ضرر آن عاید باشد با مرد و شنیده دادن

دوستان معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری

اولی بود پس اگر نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی

مرموز بود و در میان عبارت درج باید کردن و اگر بتصریح

احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی

که مقتضای وثوق بود و تذکر حالها که مستدعی اطمینان

قلب و فرط شفقت و صفاوت باشد آن معنی را یاد کرد و البته

این حدیث از مسامع اصدقا و خلطاء دیگر یا با جانب

واجب دانستن پوشیده داشت که حق دوست زیادت

از آن بود که او را در معرض مذمت اضداد و استخفاف

اعدا آرند و در باب صداقت از زلت خلت تمام احتراز نماید

دسا محرم

کرده سخن ایشان را البته مجال استماع نداده چه اشرار
در صورت نصحا در میان جمع آیند و مداخلت کنند و در
اثنای احادیث لذیذ سخنی از دوستی و سعی بنقل
کنند ملوث بشائبه تحریف و تمویه آن را در زشت ترین صورتی
بر وی عرضه دهند تا اگر مجال زیادت تجاسری یابند بهتانها و
افترا بافته و دروغها برتراشیده بتقبیح صورت او
کنند در نظر انگیس تا صداقت ایشان بعداوت کشد
و فتنه‌ها تمام را تشبیه کرده‌اند بکسی که بناخن بنیاد
دیوارهای استوار میخراشد و بسر انگشت را جایی
میطلبند تا چون بتفحص و تفتیش حد رخنه یابد بکلنگ آنرا بزرگتر
کنند و قواعد آن دیوار خراب کرده‌اند تا موجب انهدام
بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده
اند که یکی از آن باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و
دمنه و غرض از وضع چنان حکایتها آنست که چون شمعی

سعی قوی بجذبیت روباهی ضعیف در معرض
استیصال حیوانات عظیم اید یا یکلی قاهر بمداخلت
نمامی که خویشتن که در صورت ناصحان فرا نمایند بنت
در حق وزرا و نصحا، خوذ که قوام مدار ملک بریشان بود
فاسد کرده اند تا فرط تسکین وانقیاد و تصرف در اختیار
ایشان را دلا و خویش بحقد و عداوت گرایند و در بطش و
قتل و تعذیب ایشان اقدام کنند شاید که در باب دوستانی
که بروزگار خستیار احوال ایشان کرده باشند و صدق
ایشان در خفایا اوقات شد اند ساخته و منزلت ارواح
در دلها جای داده از سعایت ایشان حذر کنند و نکو گفته

ز بعد از

درین معنی این ابیات شعر

وا غره قد کنت ذنت لحبهم ۵ و کذاک کلهم یحبنی دانوا
کنت المعدی منهم ولدیهم ۵ بجیوه راسی کانت الایما
فسعی الاعادی بالنمایم بیننا ۵ حتی تفرقنا فبنت وبانوا

و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج
بتمدن ظاهرست از اهم مهمات بود تا نقصانی بدان راه
نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه اکثر فضایل خلقی
که برشمردیم هم بر محافظت نظام تألف که وجود
نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد. **مثلاً**
احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملاتست تا از
رذیلت جور مصون باشند و احتیاج بعفت از جهت
ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع
را نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هایل تا
سلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضایل
باسبابی خارج حاجت افتد مانند احتیاج کتاب
باموال در حریت و سخاوت تا بفعل احرار قیام تواند نمود
و بر مجازات جمیل و مکافات واجب قادر بود و چندانکه
حاجت بیشتر بمواد حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیادت و اقتنای مواد

بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب

الفت مؤدی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازینجهة حکم

کرده اند بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم‌تر از

کسالت و بطالت نیست چه این حالات حایل شوند میان

مردم و تکمیل خیرات و فضایل و مردم را از لباس مردمی

بیرون برند و گفتیم که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند

که از مؤانست و تألف بیرون شوند و بوحشت و وحدت

گرایند پس فضیلت محبّت و صداقت بزرگترین فضایل

بود و محافظت آن مهمترین کارها و غرض از اطناب

درین باب همین بود چه این باب اشرف ابواب مقاله

باشد از جهة معانی متقدم والله الهادی الی

سبیل الرشاد **فصل هفتم در کیفیت**

معاشرت با اصناف خلق مردم باید که بنسبت

حال هر صنفی از احوال خود و حسابی اصناف خلق اعتبار کنند

به نسبت

چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا رتبت بالای
آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود
در رتبت آن اعتبار او را بر محافظت مرتبه باعث شد
تا نقصان میل نکند و اگر مقابل باشد به ترقی از آن
مرتبه به مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن
به درجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف
احوال مراتب مختلف **امّا** معاشرت با صنف بلند
تر از آنچه در باب پنجم یاد کردیم معلوم شد **امّا**
معاشرت با صنف مقابل متنوع بود به سه نوع **اوّل**
معاشرت با دوستان **دوم** معاشرت با دشمنان
سیوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر
حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده شد
امّا دوستان غیر حقیقی که به دوستان حقیقی

متشبه باشند و از نوعی تصنع و ملق خالی نه، معاشرت
با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در
استمالت و مدارات و صبر و معامله بحسب ظاهر
هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود از ایشان پوشیده
دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مقادیر
اموال بمحبین و متقصر ایشان را مواخذت نکند و در اهمال
حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود و باصلاح
ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود
که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا و اولیاء مخلص رسند
و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد آحاد
و متعلقان ایشان لازم داند و بقضا حاجات و اظهار
بشاشت در اختلاط چه بطبع و چه بتکلف قیام کند و در
حال ضرورت ایشان را دست گیرد و فی الجمله اصناف
کرم حسن و خلق عهد بتقدیم رساند تا همه کس را دوستی

او

او رغبت بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تقاعدی
افتد بجاهی یا کرامتی بیشتر برسند در طلب دوستی ایشان
بیفزاید و اتصال و قربت زیادت از معهود بطلبند
اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک
بر دو قسم شوند آشکاره یا پنهانی و اهل حقد از جملهٔ
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدای مخفی و از دشمن
نزدیک بیشتر باید کرد احتراز جهت وقوف او بر اسرار و عورات
و در مآکل و مشارب و غیر آن از وی احتیاط واجب باید
شمرد و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل
و مواسات و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصل حقد
و عداوت از دلهای ایشان منقطع گردانید خود اهم
تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا اعلام که
بر دوستی ریاست و مجاملت ظاهر کید کم رای بینند و
بر محافظت آن توفر باید نمود و هیچ نوع در تظاهر دشمنی

۱۲ احتراز

رخصت نداد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر شر و بسبب
اعدا مبالات ننماید نمود و اغماض و تحمل و مدارات
استعمال کرد و از تمادی و منازعت و مناقشت احتراز
تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازالت
نعم و تعرض انتقال دولت و استدعا افکار دائم
و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل
ضیم و مذلت و سفک دما و دیگر انواع شرور باشد
و عمری که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این
افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم در دین
سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوت از ادای
پنج چیز بود ۱ تنازع در ملک ۲ تنازع در قرب
۳ تنازع در رغایب ۴ اقدام بر شهواتی
که موجب انهتاک حرم بود ۵ و اختلاف آرای
و طریق تدین از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود

دباید

و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان
مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و نباید
آن فرامش کرد و بدان بر انتقاص ساعی آن قوم ظفر یابد
و شکایت اعدا در مسامع روسا و دیگر مردمان مقرر باید
کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند و مکایدی که سگالند
رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم گردند و باید که معایب
دشمنان نیک معلوم کند و بر نقیر و قطمیر آن واقف گردد
و آن را جمع کند و در اخفاء آن شرایط احتیاط نگاه دارد
چه نشر معایب دشمن مقتضاء فرسودگی او بود بر آن و عدم
تأثر از آن و لیکن چون بوقت حوایج آن را اظهار کرد انکسار
و قهر آن او را حاصل آید و اگر مر بعضی از آن او را تنبیهی
کند از نشر تا چون داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته‌اند
دل شکسته و ضعیف رای گردد شاید و درین باب تحری
صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوت و استیلا

۲ پیش

خصم بود و از شیم و عادات هر خصمی باید که وقوف یابد
هر چیزی را بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب شکست و عجز
ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود
و بهترین تدبیری درین باب آن بود که خویشتن را از اضداد
منازعان بتقدمی حقیقی حاصل کند و در فضایلی که اشتراک
میان هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال
ذات او و هم وهن خصوم بتقدیم یافته باشد و دوستی
دشمنان فرا نمودن و با دوستان ایشان موافقت و مخالفت
کردن از شرایط حزم و کیاست بود و جهد معرفت عورات و
مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان در توجه آسانتر
دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض
دشمنان غایت ... بود و از عقل دور چه این افعال بنفوس و اموال
ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذوات مرتکب را فی الحال
مضر بود که هم بسفاهت منسوب باشد و هم خصوم را مجال

در از زبانی و تسلط داده چنین گوید که شخصی پیش
ابومسلم مروزی زبان بعرض مضرت بسیار آلوده
کرد مقصود آنکه ابومسلم را خوش آید و از وی پسندیده دارد
ابومسلم روی ترش کرد و او را از آن بعنف زجر فرمود
گفت اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده میبینیم باری
در آنکه زبانها باعراض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فایده
خواهد بود و چون دشمن را آفتی رسد که خود از آن
ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته
که شماتت ننماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر
بود و بمعنی آن شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بکار
او آید و از حریم او مانعی سازد یا در چیزی که اقتضاء
وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت
استعمال نکند و مودت و کرم بکار دارد و خیال کند
که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکوسیرتی

او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا سه مرتبه بود
۱ اصلاح ایشان نفی الفسهم اگر میسر باشد و الا
اصلاح ذات البین ۲ احتراز از مخالطت ایشان
بعد جوار یا سفری دور که اختیار کند ۳ قهر و قمع
و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط بر آن
اقدام توان نمود ۱ آنکه دشمن شریر بود بذات
خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد ۲
آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرض او خلاصی
نبیند ۳ آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیادت
ازین که اینکس ارتکاب خواهد کرد استعمال کند ۴
آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات از روی ایشان
کرده باشد ۵ آنکه در قهر او بر ذیلتی مانند خیانت
و غدر موسوم نشود ۶ آنکه او را عاقبتی مذموم چه
در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست

دشمن

٢٦٥

دشمنی کند بهتر و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم

حزم اما حسود را باظهار نعم و مآثر فضایل و دیگر

چیزهایی که مستدعی غبط و ایذاء او بود برنجد بلکه

مشتمل بر رنج دل و گداختن تن دارد و از کید او احتراز

کند و جهد نماید در آنکه مردمان بر سیرت او واقف شوند

اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند

و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را آنچه مستحق آن

بود تقاضی کردن مصلحت نزدیکتر مثلاً فضلا را او

تواضع باشد که بصحبت همه کس تبرع نماید خدمت

کند و با ایشان مخالطت کند و سخن ایشان بشنود و

بشاشت و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در

قبول قول هر کسی مسارعت ننماید و بظواهر احوال مغرور

نشود بلکه تأمل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود

و حق از باطل فرق کند بعد از آن وجه بر دو صلحا را

باشند

اصوب

و آن جماعتی باشند که با صلاح ذات البین مشغول باشند
از روی تبرع مدح و ثنا گویند و کرامات و اصناف
تبجیل مخصوص و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک
همه خلق محمود بود و با شغبها حلم بکار دارد و بسفاهت
ایشان مبالات و التفات نکند تا از ایذا و اعراض
کنند و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شود آنرا حقیر
شمرد و بدان توجع و تألم فرا ننماید و بمکافات مشغول
نشود بلکه بسکون و تأنی و اصلاح ایشان رفق و کرم ۱۵۲
بمخالطت ایشان تقدیم رساند و تا تواند مجالست این
صنف اختیار کند و مجادله و مجارات ایشان محظور شمرد
و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان کار کند
تا از آن متألم و منزجر شوند که التکبر مع المتکبر
صدقة چه تواضع با آن قوم موجب اهانت و تحقیر
بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجبست

۲ ایشان را

ایشان را
خدمت و تذلل کردن و چون ضد این باشند داند که لنادان
بوده است و بمشکل که با سر تواضع و حسن سیرت آیند
و با اهل فضائل اختلاط کنند و از ایشان استفادت واجب
شمرد و معاونت و مساعدت ایشان غنیمت دارد و جهد کند
تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه بد و عشیرت ناسازگار
صبر کند و مدارات و مجاملت استعمال فرماید و یقین داند
که ایشان از او صابرتر باشند و گر بایشان بنفس و همت متمول
و منبسط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت
بکار میدارد و در صلاح عموم خلق و صلاح خصوصی
خود بقدر استطاعت میکوشد و اما زیردستان هم اصناف
باشند متعلم را نکو دارد و در احوال طبایع و شهوات
ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و بسترت
خصوصیت موسوم علم از ایشان منع نکنند و بران تحمل منتی یا مؤنتی
نطلبند و در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوندان

۲. و سیر تعالیم

طباع روی را که بتعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق
فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل کند
و علمی که سبب توسل ایشان بود باغراض فاسده از آن
باز دارد و هم از هر چیزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود و
فایده مشتمل تر حث کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و
سایلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس
در توقف دارد تا صادق الحاجه باشند و میان محتاج و طامع
تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و مطلوب نرساند تا باشد که
سبب اصلاح او شود و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات
کند و در اسباب معاش مدد دهد و ما دام که با فعالی در امور نفس
و عیال مودی بود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست
گیرد و بر ایشان رحمت کند و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب
خیر سنت راستی و پاکی آمده و بخیر مطلق که منبع خیرات و
مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید

طمع

ان شا الله

انشاء الله تعالی **فصل هشتم در وصایای**
افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شود

چون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب
ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب
آن و نقل سخن اصحاب صناعت قدر جهد مبذول کردیم خواستیم
که ختم کتاب بفصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را
نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس
را فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس و حق او
نگاه دار و همیشه بتعلیم و تعلم مشغول باش و عنایت
بر طلب علم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان
مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن
از خدای چیزی مخواه که نفع آن منقطع بود و بیقین باش
که همه مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهای باقی خواه
و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه

بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و آنچه نفس گرد آید
بار زر و مخواه و به آنکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب
نبود بلکه بعقوبت و تادیب باشد بر تمنی حیات شایسته اقتصار
مکن تا موتی شایسته با آن مضاف نبود و حیات و موت را
شایسته شمر که وسایل اکتساب ثواب باشند بر آسایش و
خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز
تقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا در امروز
هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دویم آنکه تامل کنی
تا هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سیم آنکه هیچ عمل
بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه
خواهی شد بعد از مرگ و بیچارگی ابتدا مکن که کارهای
عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از زندگی
عاقبت غافل بود و از زلتها باز ایستد سر نامه خود از چیز
که از ذات تو خارج سازد در فعل خیر با مستحق آن استعمال

مدار که پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی
از لذتهای عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصائب عالم جزع
کند و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار
گیر خیانت مردم از بسیاری سخن بیفایده و از
اخباری که کنند بچیزی که از آن مسئول نبود بشناس و بدانکه
کسی که در شر غیر خود اندیشه کند بفعل و قبول شر کرده
باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس
در قول آر پس در فعل آر که احوال گردانست و ستدار همه
کس باش و زود خشم مباش که غضب بعادت تو گردد هر که
امروز بتو محتاج بود ازالت حاجت او بفردا میفکن
که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی
گرفتار شود تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم شتاب
مبادرت منمای حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل
باش که حکمت قولی در اینجهان بماند و حکمت عملی بانجهان رسد

UPB

رسد و انجاملب مذاکر در نیکو کاری رنجی بری
رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی
نماند و فعل بد بماند از آنروز یاد کن که ترا آواز دهند
و از آلت استماع و نطق محروم باشی نه شنوی و نه
گویی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی
شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس
اینجا کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که
جایی خواهی رسید که خداوندگار و بنده آنجا
متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه زاد ساخته دار
که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از عطای
خدای جل جلاله هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که
فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشد مکافات کن
بنیکی و درگذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش
را و تفحص حال خود کن و از هیچکار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منمای

بد مکن

و در هیچ وقت توانی و از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ سنه را در
اکتساب حسنه بی بهره مساز و از امر افضل بجهة سروری ایل اعراض
مکن که از سروری دایم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن
حکما بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب تو امتناع مکن و در
هیچ کاری پیش از وقت آن کار مپیوند و چون بکاری مشغول باشی از رد و
فهم و بصیرت بی آن مشغول باش و اگر بی تکبر و معجب مباش و
از مصایب شکستگی و خواری بخود راه مده و دوست معامله خیال کن
که در حکومت ظفر ترا بود با هیچ کس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار
دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری
برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان مباش و بر بخت
اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو و با هیچ کس مرا مکن همیشه
بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن
اینست وصایای افلاطون که خواستیم که کتاب بدان ختم کنیم و بعد ازین سخن
قطع کنیم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات

کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد

و انه اللطیف المجیب قد فرغ من تسوید

هذا الکتاب بعون الله الملک الوهاب

فی یوم الاربعاء غره شهر ربیع الثانی

من شهور سنه ۱۰۳۸ ثمان و ثلثین بعد الف

من الهجرة النبویه المصطفویه صلعم و انا

کاتبه و مالکه العبد المذنب الراجی

الی رحمه الملک المنان احسن کاتب

محمد زمان اللهم اغفر لهما بحرمه النبی

و الوصی و اولادهما الطیبین الزکی

و سلم تسلیما کثیرا

کثیرا

م

265

بسم الله الرحمن الرحيم حدثنا السيد أبو الحمد مهدي بن نزار الحسني القايني قال حدثنا الحاكم أبو القاسم الحسكاني قال أخبرنا أبو محمد [illegible] قال حدثنا [illegible] محمد بن القسم [illegible] الصفي الصيدلاني [illegible] أبو علي أحمد بن علي بن رزين الباشاني قال حدثنا المظفر بن الحسين الأنصاري قال حدثنا السندي بن علي الوراق قال حدثنا يحيى بن عبد الحميد الحماني عن قيس بن الربيع عن الأعمش عن عباية بن ربعي قال بينا عبد الله بن عباس جالس على شفير زمزم يقول قال رسول الله صلى الله عليه وآله إذ أقبل رجل متعمم بعمامة فجعل ابن عباس لا يقول قال رسول الله إلا قال الرجل قال رسول الله فقال ابن عباس سألتك بالله من أنت فكشف العمامة عن وجهه وقال يا أيها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فأنا جندب بن جنادة البدري أبو ذر الغفاري سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله بهاتين وإلا فصمتا ورأيته بهاتين وإلا فعميتا يقول علي قائد البررة وقاتل الكفرة منصور من نصره مخذول من خذله أما إني صليت مع رسول الله صلى الله عليه وآله يوما من الأيام صلاة الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعطه أحد شيئا فرفع السائل يده إلى السماء وقال اللهم اشهد أني سألت في مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله فلم يعطني أحد شيئا وكان علي راكعا فأومأ إليه بخنصره اليمنى وكان يتختم فيها فأقبل السائل حتى أخذ الخاتم من خنصره وذلك بعين رسول الله صلى الله عليه وآله فلما فرغ النبي صلى الله عليه وآله من صلاته رفع رأسه إلى السماء وقال اللهم إن أخي موسى سألك فقال رب اشرح لي صدري ويسر لي أمري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من أهلي هارون أخي اشدد به أزري وأشركه في أمري فأنزلت عليه قرآنا ناطقا سنشد عضدك بأخيك ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون إليكما بآياتنا اللهم وأنا محمد نبيك وصفيك اللهم فاشرح لي صدري ويسر لي أمري واجعل لي وزيرا من أهلي عليا اشدد به ظهري قال أبو ذر فوالله ما استتم رسول الله الكلمة حتى نزل عليه جبرئيل من عند الله فقال يا محمد اقرأ قال وما أقرأ قال اقرأ إنما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة ويؤتون الزكاة وهم راكعون

أورده الإمام أبو إسحاق الثعلبي في تفسيره [illegible] وأورده أبو بكر الرازي في كتاب أحكام القرآن [illegible] والطبري [illegible] وأبو الحسن الواحدي [illegible] والزمخشري [illegible] وجميع علماء أهل البيت عليهم السلام [illegible]

اللهم اغفر له ولوالديه [illegible]

١٣٠٦ [illegible]